روضة الصفا

جلد چهارم و پنجم و ششم

بسم الله الرحمن الرحیم فهرست نسخهٔ السعادت ابدیه و دیباچه مجموعه ... [illegible]

[illegible]

باشی و نصیب من از فراق تو الم و غم باشد [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] یعقوب [illegible] رسید و جماعت از ارباب تواریخ صفاریه گویند

لیث پدر یعقوب [illegible] سیستان [illegible]

[illegible]

ذکر استیلاء یعقوب بن لیث صفار بر مملکت فارس [illegible] خلیفه موفق

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار

[illegible]

ذکر محاربه عمرو لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو لیث و انجام کار او

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت طاهر بن محمد بن عمرو لیث

[illegible]

ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار

[illegible]

و در ولایت

[illegible]

ذکر حکومت خلف بن احمد

[illegible]

ذکر محاربات خلف بن احمد با امیر ناصر الدین سبکتکین و پسرش ... محمود ... شد

[illegible]

تقریر کرد و خلف اعیان و اصول مملکت را جمع آورده گفت خون قاضی را ... [illegible]

[illegible]

ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان دولت و حکومت ایشان در دیار اسلام

در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت این جماعت در زمان خلافت مامون واقع شده ... [illegible]

[illegible]

انجاسید

جمع آورده روی ببخارا نهاد و اسماعیل نیز تجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسماعیل ظفر یافت و نصر
و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند و اسماعیل نصر را بر تخت نشاند و دست بوس کرد و طریقهٔ مراسم تعظیم و تبجیل بجا آورد
که نصر را تصور شد که اسماعیل با او استهزا میکند آنگاه اسماعیل او را با ملازمان یعنی تمام جمعیت روان کرد و در بیان
وداع با او گفت که من بنیابت تو در بخارا ضبط و ربط امور [illegible] باب تواریخ گفته اند که اسماعیل
کریم الطبع خیر بود و علما و فضلا در ایام دولت او معزز و مکرم بودند [illegible] بغایت خوب ساخته بود
سلطنت در خاندان او بماند چون نصر در سنه تسع و خمسین و مائتین [illegible] ماوراء النهر در تحت تصرف و حکم
اسماعیل آمده او بر سبیل استبداد و استقلال در مهمات و مملکت [illegible] اول کسی را از آل سامان که [illegible]
شمرده اند اسمعیل بوده چه پیش از آن اولاد سامان از قبل [illegible] طاهریه [illegible] در ماوراء النهر حکومت میکردند [illegible]
استقلالی نداشته اند **ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی** اسمعیل بعد از وفات برادر در سنه [illegible] و مائتین لشکر بترکستان کشیده
پادشاه ترکستان و خاتون او با ده هزار کس اسیر کرده [illegible] غنیمت [illegible] لشکر اسمعیل [illegible]
هزار درم رسید و اسب و گوسفند و شتر را خود حساب نبود و بعد از آن اسمعیل [illegible] عمرو لیث [illegible]
صفار [illegible] و کلک [illegible] در تاریخ گزیده مسطور است که [illegible] عمرو لیث اسمعیل سامانی حاجبی را نزد او فرستاد
پیغام داد [illegible] خدای تعالی خواست [illegible] خلیفه [illegible] عمرو اسمعیل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مسطور است [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر اسمعیل آورد [illegible]
گفت امیر اسمعیل [illegible] گفت [illegible] اسماعیل [illegible] تو و برادرت [illegible]
[illegible] در حقیقت عین سعادت بود [illegible]
در جهان استقلال [illegible] اموال [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] صاحب تاریخ گزیده [illegible] حاجب گفت [illegible]
[illegible] عمرو از اسماعیل التماس نموده [illegible] خلیفه فرستد [illegible]
انکه این روایت [illegible] خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله [illegible]
سامانیان [illegible] اسمعیل سامانی [illegible] بلخ با عمرو لیث مقابل گشت [illegible] مشهور است [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible]
لشکریان [illegible]
هرات [illegible] اسماعیل [illegible] هرات [illegible]
خزانه عمرو [illegible]
و چون آن اموال [illegible]
هرات [illegible] دولت امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] هرات [illegible] مثقال [illegible] عمرو لیث [illegible] مثقال
[illegible] امیر اسماعیل گفت [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
روان شد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] عمرو لیث [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو لیث بود [illegible]
[illegible] خزانه [illegible]
عمرو لیث [illegible] خواجه نظام الملک
طوسی علیه الرحمة و الغفران [illegible]
[illegible] عمرو بن لیث ببغداد [illegible] خلیفه [illegible] امیر اسماعیل خلع [illegible] احکام [illegible]
و حکومت سیستان و خراسان [illegible] و اصفهان [illegible] خلعتهای خلیفه [illegible]
[illegible] و خلعتها و احکام
[illegible] محمد بن زید علوی صاحب طبرستان [illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] محمد بن هارون [illegible] حاکم طبرستان [illegible]

غالب گشت

غالب گشت [illegible] محمد بن هارون بنیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و اسمعیل
او را بعد از [illegible] عصیان کرده [illegible] مردم [illegible] روی بر آن ناحیه نهاد و [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل فرستاده [illegible]
دست تصرف [illegible] امیر اسمعیل [illegible] متوجه آن صوب شد و چون بآن حدود رسید محمد بن
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل
حکومت ری را [illegible] منصور [illegible] منصوری بنام او نوشته
و وی مدت شش سال بحکومت آن دیار اشتغال داشت و چون امیر اسمعیل [illegible] بجانب ترکستان لشکر کشید [illegible]
فتح کرد [illegible] و تسعین و مائتین [illegible] بعد از وفات او [illegible]
[illegible] مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث هفت سال [illegible]
[illegible] امیر اسماعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر احمد [illegible] امیر اسماعیل [illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] یحیی بن زکریا [illegible]
اسماعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل پادشاه شد [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر سلطنت احمد بن اسماعیل بن احمد سامانی**
چون امیر اسماعیل [illegible] احمد [illegible] حکومت گشت و مکتفی خلیفه [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] اسحق بن احمد [illegible]
ساخت امیر ابو نصر احمد بن اسمعیل [illegible] اسحق [illegible]
خراسان [illegible] نیشابور رسید [illegible] حکومت جرجان [illegible] ببغداد [illegible]
[illegible] ری و طبرستان و جرجان [illegible]
موجود بود [illegible] امیر اسماعیل [illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible]
نزد مکتفی فرستاده [illegible]
او مکتفی [illegible]
[illegible]
و احمد بن اسماعیل [illegible] حکومت طبرستان [illegible] ابو العباس [illegible]
طبرستان [illegible]
تا احمد بن اسماعیل [illegible] طبرستان [illegible]
از حکومت آن مملکت استعفا نمود [illegible] حکومت طبرستان [illegible]
تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک [illegible] تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible] منصور بن اسحق [illegible]
لشکر [illegible] احمد بن اسمعیل ببخارا رفت [illegible]
کوچ کرد [illegible] جرجان [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible]
دست [illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی

ذکر خلافت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی

ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

ذکر مخالفت ابو علی محمد بن محتاج با نوح بن نصر بن احمد سامانی

کسب حرکات ناملایم وزیر ابو علی عصابهٔ عصیان بر ناصیه بست [illegible] اگر پادشاه او را بجای [illegible]

[illegible]

سال بود

ذکر وفات نوح بن نصر و جلوس پسرش عبد الملک بجای پدر

در ربیع الآخر سال مذکور سنهٔ [illegible] نوح بن منصور [illegible]

[illegible]

مفر خویش جنگ میکند [illegible] ابو الفضل [illegible] صفهان [illegible]

خراسان [illegible] عبد الملک بن نوح سامانی [illegible]

[illegible] امیر عبد الملک [illegible]

[illegible] در جهان یادگار گذاشت

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن اسماعیل بن احمد سامانی

چون عبد الملک وفات یافت برادرش ابو صالح منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد

[illegible]

مخالفت

[illegible]

ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی

ابو القاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر [illegible]

[illegible]

او نسبت میکرد و پیوسته بفایق در تقبیح حال ابوالفضل مجد نوشت تا فایق جمعی از غلامان سعید را بر قتل او تحریض کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده
فرصت نگاه میداشتند و ابوالحسین ازین حال کارگذشته مستشعر شده کیفیت حال معروض نوح بن منصور کرد امیر او را و جمعی از خواص خدم
خود را بحراست وزیر گماشت و بنوشت که تعدی را تمامی بایشان [illegible] و بحسب اتفاق وزیر بر سبیل امارت منصوب شد جمعی از اذناب
طایفه بر عقب او روان شدند و آن جماعت را عقل و افضال [illegible] آورده و حاجبان [illegible] در هیچ [illegible]
[illegible] نداده و حسام الدوله تاش و فخرالدوله و قابوس [illegible] بانتظار وصول وزیر [illegible] در راه [illegible]
موکب [illegible] سعید عقد جمعیت ایشان گسیخته شد [illegible] بخواطر [illegible] یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلبیده شد [illegible]
آن حادثه [illegible] آن حال [illegible] از موافقت و مرافقت شمس المعالی قابوس و فخرالدوله [illegible] بخارا [illegible] و بعضی از [illegible] ابو
الحسین عتبی را [illegible] کرده [illegible] متفرق گشتند و وزارت [illegible] کشت و درین اثنا ابوالحسین
سیمجور از قهستان بازگشته بود و با اجازت حضرت بخارا [illegible] و مرحمت [illegible] و [illegible] جهان [illegible]
[illegible] سبب رواج و رونق [illegible] ابوالحسین [illegible] حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد [illegible]
برفات [illegible] نیست باید رفت ابوالحسین سیمجور [illegible] وزیر قبول [illegible] رستاق [illegible] اقطاع [illegible]
گفت اگر صدق وعده و طاعت [illegible] و صفای عقیدت بود [illegible] و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود [illegible]
و مزید اقطاعات اختصاص یابی و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش بخارا رفت ابوعلی سیمجور [illegible] خراسان
خالی یافته و با فایق طریق مراسله و مکاتبت پیش گرفت و او را بمخالفت [illegible] ترغیب نمود و در رضای [illegible] حقوق [illegible]
این دولت آل سامان ثابت داشت [illegible] و مرافقت و موافقت خویش و اصلاح ذات بین دعوت کرد و او را با خود موافق و در
امر متفق یافت و میان ایشان مبانی [illegible] و مواثیق تأکید پذیرفت و ابوعلی عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بود [illegible]
کرد و هر دو باتفاق روی بمرو نهاده بالمال [illegible] عصیان مبادرت نمودند و چون این خبر بتاش رسید لشکر جمع آورده متوجه خراسان
شد و میان ایشان [illegible] تردد نموده صلح کردند [illegible] مقرر آنکه زعامت لشکر و نشابور تاش را باشد [illegible] فایق را و هراة ابو
علی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله از بخارا [illegible] وزارت عزل کرده بود و منصب او را [illegible]
خویش که او را عبدالرحمن فارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور [illegible] کشیده و آن منصب
را بعبدالله عزیز [illegible] زعامت و امارت خراسان عزل کرده ابوالحسین سیمجور را بآن منصب سرافراز [illegible] گردانید و حسام الدوله [illegible]
[illegible] دشاد و وزیر [illegible] عبدالله عزیز [illegible] امیر نوح گردانید که [illegible]
طراوت دولت مترتب بر ضعف [illegible] بوده [illegible] آن خلل [illegible] تغییر و تبدیل مقصور نیست [illegible]
الدوله که بعد از فوت برادران خود عضدالدوله و مؤیدالدوله بر سریر سلطنت نشسته بود [illegible] وقایع [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] تاش [illegible] محنت [illegible] کار [illegible]
و [illegible] منتظم گشت و ملک موروث [illegible] مستصفی شد و تاش [illegible] نوشته فخرالدوله [illegible]
مملکت تهنیت گفت [illegible] ساخت و فخرالدوله در جواب حسام الدوله [illegible]
قلم آورده و گفت الحمدلله [illegible] بفیض لطف [illegible] و خزاین و دفاین [illegible] شرکت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] حسام الدوله تاش [illegible] احکام اقامت
[illegible] فراموش [illegible] اگر [illegible] معروف [illegible] رسول [illegible]
با [illegible] انصراف [illegible] دو هزار سوار [illegible] فایق [illegible] ابوالحسین سیمجور [illegible] توجه نمود و [illegible]
[illegible] تاش [illegible] دو هزار سوار [illegible] ابوالحسین [illegible]
[illegible] انهزام [illegible] لشکر تاش [illegible] از عقب [illegible] خراسانیان [illegible]
کرد و تاش در نشابور متحصن گشته مکاتبات و تضرع [illegible] ملک نوح ارسال نموده و استصلاح حال و طلب مغفرت و تمهید
معذرت و استعفا از [illegible] گفت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابوالعباس [illegible] ابوالحسین سیمجور [illegible] فرستاد [illegible]
امیر ابوالفوارس بن عضدالدوله [illegible] دو هزار سوار [illegible] فایق [illegible] ابوالحسین [illegible]
لشکر [illegible] ابوالعباس تاش [illegible]
گشت و بعد از [illegible] منهزم گشت [illegible] خراسانیان [illegible]
از [illegible] خراسان [illegible] تاش [illegible] بخارا [illegible]
و [illegible] زبان [illegible]
[illegible] وفات [illegible] ذکر رسیدن ابوالعباس
حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او تاش چون از [illegible] ابوالحسین سیمجور [illegible] شده بجرجان رفت فخرالدوله [illegible] امارت
[illegible] و [illegible] زر و سیم و آلات [illegible] و اسباب [illegible]
جانب [illegible] اسب تازی [illegible] زرین [illegible] سلاح [illegible] زر [illegible]
[illegible] بر [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible] نصیحت [illegible] فخرالدوله [illegible]
جواب صاحب عباد گفت که حقوق نعمت و سوابق انعام [illegible] موروث [illegible]
[illegible] از مکارم [illegible]
[illegible] حسام الدوله تاش [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] نزد او فرستادند [illegible] امیر نوح رسانند [illegible]

جمع تاش [illegible] منظم [illegible] بلاد عراق [illegible] اسبان تازی و دیگر [illegible] و در [illegible] کار [illegible]
[illegible] رسالت ایشان [illegible] منقطع گشت [illegible]
[illegible] روزی حاجب تاش [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] حفظ [illegible]
اضطراب [illegible] تاش [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] خراج عراق [illegible]
[illegible] مقدم [illegible]
[illegible] معاونت [illegible] مصلحت و دفع حوادث [illegible]
[illegible] معاونت [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible] ضایع [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] مکافات [illegible]
[illegible] و سبعین [illegible]
[illegible] عرض [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] ابوالحسین سیمجور [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] بغراخان روزی ابوالحسین سیمجور در بعضی از [illegible] خویش [illegible]
[illegible] مفارقت کرده [illegible] ابوعلی
[illegible] امارت خراسان [illegible] ابوعلی [illegible] فایق
[illegible] ابوعلی و فایق نزاع شد [illegible] فایق [illegible] ابوعلی منهزم شد [illegible]
[illegible] نوح بن منصور [illegible] فایق [illegible]
[illegible] فایق [illegible] محاربه [illegible] بغراخان فرستاده او را [illegible]
امیر نوح [illegible] ابوعلی سیمجور [illegible] امارت خراسان [illegible]
[illegible] آل سیمجور [illegible] سلاطین سامانی [illegible] القاب [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] نوح بن منصور [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible]
و اموال [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] طاعت [illegible] بغراخان [illegible]
پیغام داد که اگر خان متوجه ماوراءالنهر گردد [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] بغراخان [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] حاجب [illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] فایق [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] فایق [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] فایق [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابوعلی سیمجور [illegible]
[illegible] نوح [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] نوح [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] بغراخان [illegible] و معاودت نوح بن منصور
[illegible] امیر ناصرالدین سبکتکین [illegible] ابوعلی و فایق [illegible]
بغراخان [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] نوح [illegible]

معهود بود که بلالک و شب لب بر شراب زلال رعایا [illegible] سمرقند و بخارا و منسوبات آن در تحت تصرف گماشتگان ملک نوح قرار گرفت و امر و نهی او در قلمرو
معهود بجان ممالک شرف نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جودی فراغت قرار گرفت شعله [illegible] او در ظلمت آن نازله فرو مرده
روز عیش او از صرصر آن حادثه تیره گشت و با خواص خویش در آن باب مشورت نموده چاره آن از عقلا استفسار کرد بعضی گفتند که [illegible]
آن است که [illegible] لطف و کرم [illegible] زلات و عثرات [illegible] قدیم [illegible] معهود [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible]
خواست که [illegible] امیر رضی نوح بن منصور رسالتی فرستد [illegible]
اندیشه دیگر کرده با خود گفت [illegible]
[illegible] استغفار [illegible] فایق [illegible]
که ابوعلی در مخالفت ولی نعمت [illegible] امیر نوح بعد از [illegible] فایق [illegible]
روزگار و مشوش خاطر گشته [illegible] ملک نوح [illegible]
[illegible] متوجه بخارا شد و امیر نوح [illegible] باستقبال او فرستاد [illegible]
[illegible] فایق [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] امیر نوح [illegible]
امیر نوح [illegible] امیر نوح [illegible]
فایق [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] ناصرالدین سبکتگین [illegible]
مذکور [illegible] امیر سبکتگین قرار گرفت [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] امیر سبکتگین [illegible] آل سامان [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] امیر سبکتگین [illegible]
[illegible] ملک نوح [illegible]
الدین سبکتگین [illegible] ملک نوح [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سبکتگین [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر سبکتگین [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] فخرالدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصرالدین سبکتگین [illegible]
و امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابوعلی و فایق [illegible]
[illegible] فخرالدوله [illegible]
[illegible] امیر نوح و سیف الدوله محمود [illegible]
[illegible]

گرفته بود

گرفته بود [illegible] محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] سیف الدوله محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعلی و فایق [illegible] سیف الدوله محمود [illegible]
[illegible] ابوعلی و فایق [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] ناصرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور بن نوح سامانی

[illegible]

ذکر غدر فایق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبدالملک بن نوح بجای برادر خویش

[illegible]

[illegible]

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح سامانی و بیان انجامیدن امور او با ایلک خان و ناصرالدین سبکتکین و وقایع دیگر

[illegible]

با دیگر منتصر ... استیلا یافت عمال ... فرستاد و مطالبه اموال آغاز نهاد و امیر نصر از برادر استمداد نموده سیف الدوله والی ...
التونتاش حاجب بمعاونت او فرستاد و امیر نصر ... [illegible] ... منتصر ابوالقاسم سیمجور ... ارسلان ...

[illegible]

ابوار

[illegible]

بجرجان رفتند شهر را ضبط کردند و امیر منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و از جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد و چون
بجرجان رسید لشکری دید آشفته و مهم از دست رفته طبقات حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمایی همه از
خدمت تو تمکین نمائیم و مطیع باشیم و الا با دیگری موافقت کنیم منوچهر [illegible] مصلحت چاره ندید دانست که اگر ابا نماید [illegible]
متزلزل گردد و ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رخت و ثقل و خواص ممالیک و خزینه
اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل احوال نشست و چون امرا و لشکریان از این معنی خبر یافتند منوچهر را از استخراج قابوس از آن جا
تکلیف کردند و لاجرم بضرورت منوچهر ببسطام رفت و چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلبید و چون بمجلس پدر درآمد و ملازمت زمین خدمت
ببوسید و بتواضع هرچه تمامتر با پدر از آن حادثه [illegible] شکایت [illegible] در مصالح ملکی [illegible] امیر منوچهر را قابوس گفت
که اگر سلطنت [illegible] در موافقت این [illegible] عاصی [illegible] شمس المعالی از [illegible]
پسر را جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست [illegible] این مهم در حال حیات و بعد از وفات من
متعلق بتست آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم نمود و مقرر شد که شمس المعالی [illegible] روزگار بعبادت [illegible]
و شمس المعالی در عماری بقلعه تحویل کرد و جمعی از خواص حشم که بترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه او فرستاد آورده اند که یکی از امرا [illegible]
بقلعه میرفت تا او را [illegible] قابوس او را [illegible] جواب داد که چون تو [illegible]
کسی دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت [illegible] برگشت بخت [illegible] این محنت [illegible]
قابوس گفت این سخن غلط است [illegible]
[illegible] چون منوچهر بجرجان رسید [illegible] زمام مشغول گشت [illegible]
قابوس [illegible] و [illegible] بقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند [illegible]
در قبه که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بقابوس در آن [illegible] و منوچهر بر عادت [illegible]
کار [illegible] اشتغال نمود و بعد از آن [illegible] التفات باحوال سپاهی و رعیت افکند

ذکر حکومت منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

[illegible] امیر المؤمنین القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلادی که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشت او را فلک المعالی لقب داد
[illegible] و تعالی درباره منوچهر عنایت ارزانی داشت [illegible] سیف الدوله محمود اعتصام نموده [illegible]
و استظهار جست [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن [illegible]
را بنظر قبول ملاحظه فرمود و مساعی و مراضی او را [illegible] مقرون داشت و [illegible] بر حکم استحقاق [illegible]
[illegible] جرجان فرستاد و پیغام داد [illegible] امیر منوچهر [illegible] اخلاص و محبت [illegible] باید که سکه و خطبه بالقاب همایون [illegible]
و مزین گردانند و امیر منوچهر فرمان سلطان [illegible] بمنابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیره [illegible]
سلطان مظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار سرخ بخزانه عامره رساند و چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان [illegible]
[illegible] یکی از فضلای مملکت خود را بغزنین فرستاده کریمه از کرایم سلطان را که [illegible] عصمت بود خطبه نمود و سلطان
محمود [illegible] آن [illegible] بجرجان معاودت نمود و از انعام و اکرام سلطان [illegible]
فلک المعالی [illegible] قاضی جرجان [illegible] روزگار و علامه عصر بود [illegible] بحضرت سلطان روان کرد و [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] فلک المعالی [illegible]
[illegible] المرام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب [illegible] فراوان ارسال نمود [illegible]
[illegible] فلک المعالی [illegible]
آن مصاهرت و سلطنت آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و [illegible] شمس المعالی [illegible]
بود [illegible] اشتغال نمود [illegible]
[illegible] صاحب ابوعلی سیمجور [illegible]
[illegible] طبرستان فرستاد [illegible] قابوس [illegible]
نسبت [illegible] ساحت [illegible]
بخدمت سلطان محمود پیوست و بانواع الطاف و اعطاف و اصناف تعظیم و تبجیل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
از فرار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
فرصت یافته [illegible]
سلطان [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] ولایت طبرستان [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] میان سلطان و منوچهر [illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابوالفوارس بن عضد الدوله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابوالفوارس [illegible] خاندان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] کامل العقل [illegible] از مجلس بیرون [illegible] محبوس ساختند

وضیاع

وضیاع و عقار او را کاشتکاران دیوانی سلطان ضبط نمودند و [illegible] املاکات و [illegible] ابوکالیجار او [illegible] مصالح [illegible]
[illegible]

گفتار در بیان احوال امیر ناصرالدین سبکتگین و سلطنت او و اولاد او که ایشان را ملوک غزنویه گویند

امیر ناصرالدین [illegible]
[illegible] الپتکین صاحب جیش خراسان [illegible] سلطنت [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوالحسن [illegible] در ایام دولت نوح بن منصور سامانی ابواسحق بن الپتکین که صاحب جیش خراسان بود
[illegible] منصب حجابت ابواسحق [illegible] تعلق بدو میداشت چون ابواسحق [illegible]
و ولایت آن نواحی را [illegible] ولایت [illegible]
امیر ناصرالدین [illegible] ابواسحق [illegible] دعوت حق را لبیک اجابت گفت [illegible]
لایق منصب حکومت [illegible] ابواسحق [illegible]
[illegible] امیر ناصرالدین سبکتگین افتاد [illegible] ریاست [illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible]
قیام نمود [illegible] هندوستان [illegible]
اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روی

ذکر فتح بست

و این صورت در شهور سنه سبع و ستین و ثلثمایه روی نمود و ابتدای سلطنت غزنویان از این تاریخ اعتبار کنند طغان [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible]
[illegible] امیر ناصرالدین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر ناصرالدین [illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible]
امیر ناصرالدین [illegible]
[illegible] امیر ناصرالدین [illegible] طغان [illegible]
[illegible] طغان [illegible]
[illegible] امیر ناصرالدین [illegible] ابوالفتح بستی [illegible]
[illegible] امیر ناصرالدین [illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible] ابوالفتح [illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible]
شیخ ابوالفتح بستی [illegible] امیر ناصرالدین منصب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امیر ناصرالدین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]

ذکر فتح قصدار

از غزوات امیر ناصرالدین کردن تا جبهند شده این واقعه در جوار مملکت ناصرالدین واقع شده بوده والی آن موضع [illegible]

و بحصب و رفاهیت بقلاع خویش [illegible] امیر ناصرالدین [illegible] لشکر کشیده [illegible] بعد از آن از دولت

اخلاق کریم او را [illegible] و بعد از ولایت [illegible] در ولایت خود [illegible]

[illegible] امیر ناصرالدین [illegible] خاطر [illegible] عزیمت غزو [illegible]

[illegible] در سوابق ایام اعلام اسلام [illegible] جیپال حاکم ممالک هند [illegible]

مملکت او [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر ناصرالدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان یمین الدوله محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر ناصرالدین [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن امیر ناصرالدین [illegible]

سلطنت سیف الدوله محمود [illegible]

و عیال و ضبط محلفات [illegible] امیر ناصرالدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سیف الدوله محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر اسمعیل [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت یمین الدوله امین الملة محمود بن سبکتگین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

ذکر غزوات [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

و عیال

و کافران شهر منهزم گشته بحصار در آمدند و ... خندق را انباشته بحصار پناه ... از ولایت ... سلطان ...
از آنجا ... رفتند و ایشان ... احاطه کرده ... از هیبت آن واقعه ...
و صد و بیست ... اموال فراوان ... بدست سلطان ... لشکر ... افتاد ...
[illegible]

ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود بن سبکتگین و انهزام او از ضرب تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین

[illegible]

و در زیر پای ...
[illegible]

ذکر توجه سلطان محمود بجانب ...

[illegible]

در سوء ... (margin note)

نیکی دانشمند گفت که قصه من از غرایب قصص و عجایب احوالست امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شبی

از شوارع میرفتم ناگاه شخصی ... [illegible]

[illegible]

ذکر احوال ایلک خان و طغان خان ... [illegible] ... سلطان یمین الدوله محمود

[illegible]

ذکر شاران غرجستان و مآل حال ایشان

[illegible]

سلطان محمود ... [illegible]

[illegible]

ذکر فتح دیگر که سلطان را ... ممالک هند ... [illegible]

سلطان یمین الدوله محمود ... [illegible]

[illegible]

که حاضر بود تا استفسار نمود جمیع ایشان جواب دادند که شهادت متحمل آنکه زور هست و متشا عزو بود لشکر اسلام با آن غلام

محمود و نفایس معدود مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند تا ... گشت

[illegible]

ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاهیان ... ملک ... یمین الدوله محمود

[illegible]

ذکر فتح مهره و قنوج

[illegible]

ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بجانب ...

[illegible]

بود بوزن

روز دیگر هندوی بشب سر افگنده و شد مسلمانان روی بمحاربه نهادند و هر هندوی که پیش آمد سرش می‌انداختند و سهام اجحافی رانده
در بتخانه رفتند و هندوان بعد بتخانه رفتند و ... در بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج هنود بر سبیل نوبت به آن خانه در میرفتند
و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل آمده بقیة السیف در کشتیها
نشسته روی بگریز آوردند و سلطان محمود [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] سلطان محمود بن سبکتگین بعد از مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات او [illegible]

[illegible]

ذکر سیاست سلطان مسعود بغزنین و توجه او ... از آنجا بجانب هندوستان و حکایت ... او

ذکر امیر نصر بن سبکتکین و مآل احوال او

ذکر سلطنت محمد بن محمود سبکتکین و ذکر قضایائی که بعد از ... غزنین

ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن سبکتکین

مسعود

بقلعه رفت مسعود را کشتند و این صورت به محمد گران آمد و بعضی گفته‌اند که احمد پدر را اغوا کرد تا کسان فرستاده مسعود را کشتند مدت
سلطنت مسعود نه سال و نیم بود و سلطان مسعود پادشاه شجاع و کریم الاخلاق بود سخاوتی مفرط داشت با علما و افاضل مجالست و محاورت
نمودی و در باره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی [illegible] فاضل بنام او کتب نوشته‌اند و در تصدق حاجت مبالغه بجای آوردی [illegible]
که در ایام رمضان بیکنوبت فرمود که مبلغ هزار هزار درم بمستحقان رسانیدند و در ایام سلطنت او در ممالک محروسه آن مقدار بقاع خیر [illegible]
مدارس و مساجد و غیره ذلک [illegible]

[illegible]

موودود بن مسعود با عمش محمد بن محمود و استقلال او بدولت و ملک [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت [illegible] سلطان مسعود بن سلطان محمود بن سبکتگین

[illegible]

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین

[illegible]

سلطان ابو المظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت [illegible]

[illegible]

و در زمانی که بقصبه اسفزار نزول فرموده بود عزم شکار کرد ... بآن حوالی رسیده او را بگرفتند و نزد سلطان ملکشاه بردند و ملکشاه ... [illegible]

نموده بود ... کلمات پریشان بر زبان آورد ... سلطان فرمود تا ... [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین

[illegible]

ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین

[illegible]

ذکر سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن سبکتکین

[illegible]

ذکر خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک غزنویه است

[illegible]

ویران ملک

و ویران ملک استیلا یافته خسرو ملک ... و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین فرستاد ... [illegible]

غزنویه ... سبکتکین ... [illegible]

ذکر احوال آل بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند

[illegible]

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه

[illegible]

بغرب گت افتاد کشته گفت ای خدا او نه چه احتیاج بچوب باشد پیش از هفتده صندوق رخت یا قوت پیش من نیست عماد الدوله
تجدید جمیع خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت و در این اثنا مرده [illegible] خواست که
شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اهل او را [illegible] و جمیع حیات اعوان [illegible] را غلامان او در [illegible] گشته شد چون از قضیه واقف
شد عماد الدوله [illegible] و رکن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله را بتسخیر [illegible] کرد و بعد
از تسخیر کرمان معز الدوله بجانب بغداد رفته بر دولت خلیفه استیلا یافت و چندان سلطنت عماد الدوله یافت [illegible] رکن الدوله
و معز الدوله را [illegible] محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و چون اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمایه [illegible]
الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله [illegible] عضد الدوله را بفرست تا [illegible]
فارس حکومت اشتغال نماید رکن الدوله پسر را [illegible] بدو آورد ساخت [illegible] عضد الدوله بنواحی شیراز رسید
عماد الدوله بجمیع اکابر و اهالی فارس را باستقبال او فرستاد و چون نزدیک آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادر زاده
شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بر تخت امارت نشانده [illegible] و کافه اعیان و اشراف مملکت را فرمود که
بروی سلام کردند و آن روز [illegible] عظیم ترتیب داد چون عضد الدوله صاحب اختیار شد جمعی کسان را که [illegible]
از ناصیه ایشان ظاهر بود بشارت عم خود عماد الدوله [illegible] بود [illegible] تخمین [illegible] از اعیان
ملک در باب استخلاص [illegible] عماد الدوله گفت [illegible] پیش شما تقریر کنم [illegible]
[illegible] در خدمت نصر بن احمد [illegible] با جمعی [illegible] برده [illegible] از خواص و حواشی
نصر [illegible] ملازم او بود [illegible] اطراف [illegible] دیدم که [illegible]
[illegible] رسیدم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] نصر بن احمد [illegible] جمع [illegible]
[illegible] صورت حال [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible]
در حبس بود تا وفات یافت و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمایه [illegible] رحلت کرد و او
مردی کریم حلیم و خردمند و عادل بود مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت و در زمان دولت او رعایا مرفه الحال
بودند

ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه

چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله [illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible] با وی موافقت نمودند و در آن موضع [illegible] اقامت کرده
[illegible] بشیراز [illegible] متوقف شده [illegible] اموال فارس [illegible] معز الدوله
فرستاد [illegible] رکن الدوله عازم ولایت عراق شد
[illegible] رکن الدوله محاربات [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] سوار شده بشکار رفت و در شکار [illegible]
[illegible] و در آن سال [illegible]
و در آن سال چند پادشاه فوت شد معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و نقفور
در روم و ابو علی محمد بن الیاس که مدتی حکومت کرمان کرده بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان
در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش [illegible] احسان [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] آن مکتوب
بمجلس رکن الدوله رسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رکن الدوله
[illegible] عضد الدوله لشکر فارس ببغداد برد و
[illegible] معز الدوله [illegible] و در آن مرض [illegible] باصفهان
[illegible] رکن الدوله [illegible] وفات [illegible]
[illegible] ابو الفتح بن العمید وزیر رکن الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] باصفهان آمد و رکن الدوله [illegible]
اولاد خود را نیز طلب کرده و مجموع باصفهان حاضر گشتند ابو الفتح بن العمید [illegible] ترتیب داد و رکن الدوله و فرزندان
و اکابر و اشراف عراقین و فارس [illegible] چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله
[illegible] ولایت فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد
و حکومت همدان و اعمال جبال ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را باصفهان و اعمال آن
والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان [illegible] اتفاق و ترک خلاف
وصیت کرد و بعد از اتمام این قضایا [illegible] و رکن الدوله

فرکنان

در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او چهل و چهار سال بود و شانزده سال و نیم با عماد الدوله
و هفده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صاحب سریرت بود عدل [illegible] و سادات و علما و فضلا را تعظیم
تمام نمودی

ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه

در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان
[illegible] تسخیر ولایت کرمان مأمور فرمود و او بجانب کرمان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابو [illegible]
[illegible] که محمد الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی
[illegible] و محمد الیاس [illegible] معز الدوله و ولایت کرمان [illegible] بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی
[illegible] محمد بن الیاس که بعد از [illegible] متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب
[illegible] ممالک کرمان [illegible] اهواز نموده بعد از حروب متعدده [illegible]
[illegible] در سنه [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] امیر الامرای خلیفه از بغداد [illegible] و دوازده روز [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible] در سنه ثلاث و ثلثین [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible] در جنگ [illegible]
معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلثین بار دیگر معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز با اهواز معاودت فرمود و در سنه
اربع و ثلثین بار دیگر معز الدوله با لشکر بسیار متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول او [illegible]
[illegible] مستکفی [illegible] معز الدوله در حادی عشر جمادی الاولی سنه مذکور بباب الشماسیه
فرود آمد و ابن شیرزاد [illegible] دیگر معز الدوله بمجلس مستکفی در آمد [illegible] بیعت کرد خلیفه با معز الدوله [illegible]
[illegible] احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند [illegible]
القاب ایشان [illegible] معز الدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند [illegible] در سرای
اهل بغداد نزول کردند [illegible] دار السلام [illegible] معز الدوله صاحب اختیار بغداد شد [illegible]
[illegible] مستکفی [illegible] در جمادی الآخره همین سال مستکفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را
بجای او بنشاندند هم در این سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد [illegible] ناصر الدوله
[illegible] بغداد مستولی شد [illegible] معز الدوله [illegible] با هم صلح کردند و ناصر
الدین بموصل رفت معز الدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف
گردانید و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله در موصل [illegible]
ناصر الدوله [illegible] منقطع کرده و در این اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه
ری و جرجان شده [illegible] معز الدوله با ناصر
الدوله صلح کرد مقرر بر آنکه ناصر الدوله هر سال مبلغ هشت بار هزار درم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند
معز الدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه معز الدوله بمرض صعب گرفتار گشته چند
روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شده امور دار السلام مضطرب گشت و بالضروره معز الدوله بالم
[illegible] و در سنه خمس و اربعین [illegible] دیلمی و برادرش نسبت بمعز الدوله
اظهار عصیان کردند و معز الدوله بعد از محاربت بسیار بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معز الدوله [illegible]
[illegible] ناصر الدوله لشکری ببغداد فرستاده [illegible] چون معز الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب
موصل [illegible] معز الدوله بر موصل مستولی شد [illegible] از عقب ناصر الدوله رفت [illegible]
[illegible] معز الدوله مریض شده ببغداد باز گشت و فرمود تا بر در مساجد دار السلام کتابت کنند که لعن الله معاویة
بن ابی سفیان و لعن من منع ان یدفن الحسن عند جده صلی الله علیه و آله و سلم و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس
عن الشوری چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود [illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] معز الدوله فرمود [illegible] وزیر محمد بن المهدی [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] و معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمایه فوت شد و پسرش
عز الدوله بختیار بجای او نشست و معز الدوله مدت [illegible] مرض [illegible]
[illegible] ذکر حکومت عضد الدوله حسن بن بویه عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله
حسن بن بویه در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] لشکریان [illegible] وزمان [illegible]
[illegible] صحرا [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]

ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد ...

بعضی وقایع که بعد از فوت معز الدوله روی داد

...

ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله

...

اتال بویه تفویض کنند صاحب کافی اسماعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان طلب باید داشت که بهتر و مهتر ...

... نمود و صاحب عباد به وزارت او قیام نموده صاحب اختیار مملکت شد

ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله

چون فخر الدوله بحکومت بنشست صمصام الدوله بن عضد الدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاده ...

آن بسبیل

بساط محبت مهد بود و در شهور سنه اربع وسبعین وثلثمایه ابوالحسین بن عضد الدوله در اهواز سکه و خطبه بنام فخرالدوله کرد و در
خمس وسبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابوالحسین از برادر گریخته بفخرالدوله پیوست او برادرزاده خود را تحت
فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چند گاه ابوالحسین اظهار مخالفت فخرالدوله نموده متابعت شرف الدوله کرد و لشکر را نیز با او [illegible]
پیش فخرالدوله فرستادند و فخرالدوله او را حبس فرموده تا مرض موت فخرالدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم [illegible]
[illegible] و در سنه سبع وسبعین وثلثمایه صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب عباد آنجا
را نیکو ضبط فرموده و در فتح [illegible] قلعه که بجای آورده و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم در این سال معاودت نمود و در سنه ثمان
وسبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا [illegible] که اکثر یکی را بخانه فرستاد
چون [illegible] بر یک جانب آن هفت بیت نقش کرده بود و اول ابیات اینست **شعر** واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة
فاوصافه مشتقة من صفاتها و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخرالدوله و لفظ جرجان منقش بود و در سنه تسع وسبعین و
فخرالدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داده بسبب آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای
او نشست هوس تسخیر بغداد در ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخرالدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدان جانب لشکر باید کشید فخرالدوله
سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان حسنویه بدو پیوست و بعد از آن مقرر شد که اسمعیل بن عباد و [illegible]
از راه جاده بغداد روند و فخرالدوله از راه کردستان در حرکت و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله حرکت فخرالدوله
شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز نزدیک یکدیگر رسیده در برابر یکدیگر فرود آمدند و عجب اتفاق
در آن سال آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخرالدوله رسید و لشکر ایشان تصور شکست کرده بی محاربه منهزم شدند فخرالدوله
از این جهت دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی فرستاد که تدبیر این واقعه چیست صاحب عباد جواب داد که [illegible]
خاصه اگر هر چه امروز خرج کنم سال دیگر بضعف آن حاصل کنم فخرالدوله را صعب نمود که مال بخشی [illegible] استعمال سیف [illegible]
[illegible] فخرالدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس وثمانین وثلثمایه صاحب عباد
وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در [illegible] و تدبیر سرآمد وزرا [illegible]
آثار او در رقاع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور است و مذکور و آن چند تا از نفایس کتب که او جمع کرده بود [illegible]
بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده نقل است که در سفری از اسفار چهار صد شتر کتب او میکشیدند گویند که چون صاحب عباد [illegible]
فخرالدوله بعیادت او آمد صاحب عباد با او گفت که من در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان [illegible]
و نام پادشاه و نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال است اگر پادشاه بر سیاق سابق سلوک فرماید [illegible]
آن نیکوکاریها بنام پادشاه [illegible] باشد و بنده را در آن نامی نباشد و این وصیت که حاصل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار
یابد اما اگر خلاف واقع شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بود [illegible]
صورت ملک و دولت را زیان دارد و در ارکان خللها متولد شود امید میدارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم [illegible]
و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخرالدوله گفت چنین کنم اما بر عهده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد
بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را از سقف [illegible]
و بعد از ری باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را در خاک کردند و مدت هجده سال بامر خطیر وزارت [illegible]
و چنین اشتغال نموده بود و فخرالدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزاین او صرف نمود و فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان
و منتسبان او را مصادره کرد اموال فراوان از ایشان حاصل کرد و صاحب عباد با قاضی عبدالجبار که در فروع مذهب
شافعی عمل مینمود و در اصول راس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود
و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست
از این جهت مردم عبدالجبار را بی وفایی منسوب داشتند و فخرالدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار [illegible] از او
بستد [illegible] قاضی عبدالجبار را آن بود که [illegible] مخلد او در دوزخ [illegible]
[illegible] از مردم گرفته بود و بعد از مصادره قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع وثمانین وثلثمایه [illegible]
در قلعه طبرک فخرالدوله کباب گوشت گاو هوس کرده فرمود تا [illegible] در حضور او کشتند و از گوشت آن کباب فراوان کردند
تا بخورد [illegible] عظیم [illegible] مضمون این مثل [illegible]
که صد جان فدای شکم [illegible] در حال وفات او کلید خزاین در ری پیش پسرش مجدالدوله بود [illegible] کفن طلبیدند میسر نشد [illegible]
[illegible] متعذر بود از قیم جامع کفن خریدند [illegible] آشوب لشکریان دیلم فخرالدوله چند [illegible]
خانه بماند [illegible] فخرالدوله [illegible] سه هزار خروار [illegible]
[illegible] باقی بر این قیاس باید کرد **ذکر حکومت شرف الدوله ابوالفوارس شیرزیل بن عضد الدوله بن رکن الدوله حسن [illegible]**
شیرزیل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت بدو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار
را در تحت تصرف آورده نصر بن هارون نصرانی که وزیر پدرش بود بکشت [illegible] در خاطر داشت و جمعی که
عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرمود و مخالفت با برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال
خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد صمصام الدوله از بغداد ابوالحسن حاجب را با سپاهی [illegible] بمنع او [illegible]
و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امرای خود را با طایفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کرده [illegible]
الدوله منهزم شده ابوالحسن حاجب اسیر و دستگیر شد در این اثنا شرف الدوله رسولی پیش [illegible] فرستاد چون رسول باز گشت
بعرض شرف الدوله رسانید که [illegible]
کرد و در یکسال سه وزیر عزل کرده [illegible] منصوب ساخت شرف الدوله [illegible]
[illegible] و در اوایل سنه خمس وسبعین وثلثمایه شرف الدوله لشکر [illegible] آنکه برادرم صمصام الدوله [illegible]

دیگر

دیگر را ابونصر بهاء الدوله گرفته و محبوس گردانیده صمصام الدوله متوهم شده طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز
به بصره رفته آن ولایت بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله و مصالحه میانه ایشان
مقرر شد که شرف الدوله امیرالامرا باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر نام صمصام الدوله تقدیم یابد در خلال این
احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل باو دارند از صلح پشیمان شد و لشکر ببغداد کشید و
صمصام الدوله با اصحاب خود مشورت نموده [illegible] گفت که او از مجموع اعراض کرده [illegible]
پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله رسم تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله
[illegible] و فرمان داده ببغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی و شرف الدوله بعد در شهور سنه تسع وسبعین وثلثمایه بیمار شد چون اصحاب او از حیاتش نومید
گشتند [illegible] شاهزاده ابوعلی قرة العین ملک اکنون در فارس است مصلحت [illegible] پادشاه که بجای او نشیند گفت من بکار خود
مشغولم شما آنچه شایسته دانید بکنید [illegible] ابونصر بهاء الدوله قایم مقام باشد تا فتنه حادث نشود شرف الدوله
ایشان جواب گفت و بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس تعزیت حاضر گشت و
[illegible] خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله فرستاد **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله** صمصام
الدوله ابوکالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابوالحسین احمد و فیروز
شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت که در حرکت مسارعت نمایید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله
بشیراز شما بآن دیار رسید ایشان چون بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم
باهواز بازگشتند و در سنه خمس وسبعین وثلثمایه اسفار بن شیرویه که یکی از امراء دیلم بود از صمصام الدوله متنفر شده [illegible]
بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده [illegible]
از لشکریان [illegible] استمداد نمود [illegible] التماس او اجابت کرده با اسفار جنگ کرده و او را
منهزم ساخته و ابونصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله
قریب بچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بجهت برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند
که او را یا امارت باید داد یا بباید کشت شرف الدوله هیچیک از این دو قول عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بجانب [illegible]
فرستاد [illegible] در یکی از قلاع آن دیار مضبوطش نگاه داشتند و چون شرف الدوله مریض گشت باغرای بعضی از ارکان دولت
[illegible] فراش را بشیراز فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید چون خبر فوت شرف الدوله در شیراز انتشار یافت
مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشته بهاء الدوله این خبر شنید
با لشکر متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق
بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده و در تسکین فتنه که [illegible]
[illegible] او از عیاران در آن دیار [illegible] بود سعی و اهتمام فرمود [illegible] از میان برداشت و در سنه ثمانین وثلثمایه
اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاص یافته
[illegible] محبوس بودند مستولی گشته و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از این حال آگاه شده ابوعلی بن [illegible]
را بجنگ ایشان فرستاد و ابوعلی با آن جماعت محاربه کرده اولاد عز الدوله [illegible] عاجز شده امان طلبیدند و [illegible]
ایشان بامان از قلعه فرود آورده پیش صمصام الدوله برد و صمصام الدوله در شیراز اولاد بختیار را [illegible]
ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابوعلی بن استاد [illegible]
آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابوعلی گشت و چند نوبت [illegible] با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب نصرت [illegible]
رایت ابوعلی میبود تا چون قریب بآن شد که بهاء الدوله بیکبارگی مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابوعلی
انتشار یافت و سبب کشته شدن او آنکه لشکر خود عرض کرده هر کس که در صحت نسب او [illegible]
مینمود و بعضی بخدمت ایشان پیوستند چون جمهور لشکر صمصام الدوله بجانب بهاء الدوله شتافته بودند او بالضروره [illegible]
که در قلعه از قلاع متحصن گردد کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد مرد [illegible]
[illegible] او را گرفته پیش ابونصر بن بختیار آورد و ابونصر صمصام الدوله را در ذی الحجه
سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود صمصام الدوله حلیم و کریم بود [illegible]
و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش [illegible] که در سرای امارت بود دفن کرد و چون بهاء الدوله
بفارس آمد [illegible] از قبر بیرون آورده بمقبره آل بویه دفن فرمود **ذکر حکومت بهاء الدوله بن عضد الدوله** بعد از وفات
شرف الدوله امارت بغداد بر بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی وثمانین وثلثمایه طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و
سبب آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود و بهاء الدوله وزیر خود را مصادره
کرد [illegible] حاصل نشد که بمرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که در ارکان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با
او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال او بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بجای او بر مسند خلافت
بنشان این صورت را در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود بهاء الدوله الطایع لله را از خلافت خلع کرده و القادر بالله [illegible]
کرد و بعد از آن ابن معلم بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت ننمود [illegible] خاطر [illegible]
او را طلب [illegible] بهاء الدوله [illegible] گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را با ایشان تسلیم نمود
و لشکریان چند نوبت او را زهر دادند کارگر نشد عاقبت حلقش [illegible] در ایام حکومت بهاء الدوله
چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشتند [illegible] ابوعلی استاد هرمز فرستاد [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] ابوعلی [illegible] قتل [illegible]

را که صمصام الدوله کشته بود از اشارهٔ او میبایست لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود
امان خواست بهاء الدوله ممنون گشته ابو علی ... امرا امان داده و با ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله
من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربهٔ من فرستاد اکنون طلب خون او بر من واجب است ...

[illegible]

و چهار سال بود **ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن رکن الدوله حسن بن بویه** بعد از فوت فخر الدوله دولت بر پسرش مجد الدوله
که در سن طفولیت بود قرار گرفت ... مادرش سیده که عورتی عاقله بود ... مملکت اشتغال نموده ...

[illegible]

... و فرستاد بر ... مشرف الدوله ... سلطان الدوله ...
بشهنشاه گشت و نام سلطان از خطبه بیفکندند و در سنهٔ اثنی عشر و اربعمایه ... جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام
موافقت آمده باتفاق این سلطان ... ضعف و انکسار ... احوال سلطان الدوله
... **ذکر حکومت ابو علی مشرف الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله** در ابتدای سنهٔ اثنی عشر و اربعمایه در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله خواندند ... سلطان الدوله ...
... مشرف الدوله رخصت طلبیدند ...
مراجعت نمایند و مشرف الدوله ... وزیر خویش ابو غالب ...
ابو غالب را مغلوب ساخته ... مشرف الدوله ...

خبر کشته شدن وزیر سلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالیجار را با جلوز فرستاد و در سنه ثلاث و عشر و اربعمایه میان سلطان الدوله و مشرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بدان که عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچکس اهل قصد ولایت یکدیگر نکنند و در سنه خمس و عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را بطلب داشتند ابو الفوارس از کرمان پیشتر آمده پیش از ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالیجار بود و او را بر فتن شیراز ترغیب و تحریص نمود و ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود

ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان بن بهاء الدوله دیلمی

چون عنان عزیمت ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار بشیراز در آمد و سلطنت بروی قرار یافت و دیالمه متفرق شده بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید آورد ... اتفاق لشکر بر ... کرده مرسومات طلب داشتند و خزینه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار بنا بر ضرورت از ضبط ... سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و لیکن بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان در آنجا بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند بابو الفوارس پیغام دادند که ... لشکر بجانب ... متوجه شعب بوان شد و چون میان هر دو ... آمده گفتند صلاح در آنست که کرمان و شیراز با ابو الفوارس باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت نماید و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالیجار با رجان رفت و وزیر ابو الفوارس مردم فارس را بانواع مصادره کرد ... بطلب او فرستاده بود ... حرکت خویش پشیمان گشته ... کرمان ابو کالیجار بدو ... شد با زمیان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت پدید آمد ابو کالیجار روی بفارس آورد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالیجار بحکومت فارس متمکن گشت و باقی حالات او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله

ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله

در ربیع الاول سنه ست و عشر و اربعمایه مشرف الدوله بسرای آخرت تشریف آورد و مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و پنج روز در حین وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی در بغداد نام جلال الدوله را ردیف نام خلیفه کردانیده بطلب او مسرعان فرستادند و فوقش در حرکت بجانب دار السلام چندی توقف نمود ترک نام او در خطبه کردند و جلال الدوله از این حال خبردار شد متوجه بغداد گشت چون بیان حدود رسید طایفه از سپاه خلیفه بقدم ممانعت پیش رفته او را ممنوع نمودند و کار بحرب انجامید بعضی خزاین جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده بصره شتافت و در سنه سبع و عشر و اربعمایه اتراک در بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه بغداد محاربات واقع شد ترکان غالب آمدند و بسیاری از محلها را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد در بسوختند و با وجود غلبه چندی از ... متوهم گشتند اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد کردند ایشان از عجز استمداد نمودند بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان و عشر بار دیگر خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در اکرام او مبالغه تمام فرمود و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بدر دار الامارت پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود و جلال الدوله از غضب ترک آن بنمود ... و خلیفه بنا بر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شد ... و در سنه تسع و عشر و اربعمایه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفه و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور کردانیدند و خلیفه واسطه شده جلال الدوله فرش و ثیاب و خیام خود فروخته با ایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفت و دیلمیان با بلیه رفتند و مخالفت بین الفریقین امتداد یافت و ابو کالیجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند بعضی از اتباع جلال الدوله که در آن بلده بودند فرار نمودند و غارت کردند و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلب کردند چون مالی نداشت مصادره آغاز نهاد و از آن سبب مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند

ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابو کالیجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان

اکثر حکایات ابو الفوارس در ضمن حالات برادرانش مسطور گشت او در سنه تسع و عشر و اربعمایه لشکر سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلب داشتند او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان متمکن شد و حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم و جور ابو الفوارس رهایی یافتند ابو الفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندما مجلس خود را کتک بزدی ... و وزیر را ... چون هشیار شدی او را بطلاق سوگند دادی با کس نگوید ... چون ابو کالیجار در حکومت مستقل گشت و سپاهی در بصره کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله نیز از بغداد با لشکر تمام بیرون آمده و در این اثنا خبر به ابو کالیجار رسید که سلطان محمود در ری ... گرفته در بنای استخلاص ... بلاد عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که ... پیش از این خصومت ... اکنون ... مملکت ... جنگ نزاع ... حضرت را از ملک موروث ... جلال الدوله التفات بدین سخن ننمود و لشکر با اهواز کشیده آن ولایت را غارت کرد ... دار الامارت ... و در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه ... رسیده ... روز جنگ کردند و ابو کالیجار انهزام یافته ... از لشکر او کشته شدند و ابو کالیجار به بدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بواسط رفته ضبط آن دیار کرده

ببغداد

ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه القادر بالله وفات یافت و القایم بامر الله بجای پدر خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را بغارت بردند و از دار السلام بیرون آمده بعکبرا رفتند و در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و او را بجهت آن طلب نمودند ... عادل بن ... ابو کالیجار را از رفتن ببغداد مانع آمد چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی از اتراک ... جلال الدوله را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران سر بر آورده ... دار السلام آمده غارت و تاراج میکردند نه خلیفه را قوت منع ایشان بود و نه پادشاه را ... قرار ... فرو گرفته آتش نهب و تاراج ... و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بر جلال الدوله بیرون آمده خواستند که او را از دار السلام اخراج نمایند و میان حرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه سرداران ترکان کشته شده از این جهت صفحه حال جلال الدوله ... آمد و هم درین سال میان ابو کالیجار و جلال الدوله مصالحه واقع شد و سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قایم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب کردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلاثین و اربعمایه در روز بیست و سیوم کانون الاول در بغداد برفی بارید که یک شبر بر زمین نشست و آب دجله شش روز یخ بست و در سنه اثنی و ثلاثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعت دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرد و باطراف فرستاده لشکر طلب کرد و ترکان نیز جمعی از اهل شر و اهل فساد را جمع کردند ... و در سنه اربع و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگر پدید آمد وفات یافت و او را در سنه ثلاث و ثمانین و ثلاثمایه اتفاق افتاده بود و مدت حکومتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را ... هم در سرایش دفن کردند هرکس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف و جبن و استیلای لشکر و غلبه بر وی و دوام ملک او در مدت یقین شناسد که سعادت و شقاوت بلکه جمیع امور اراده بحق تعالی متعلق است و در حدیث آمده که اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و چون او وفات یافت ... ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کس فرستاد تا منازل ایشان از نهب و تاراج نگاه داشتند و درین حال ... ابو منصور ... بواسط بود و بعضی از اعیان بغداد در سلک میان صواب ... فرستادند ... انقیاد کردند و ... از ایشان بجانب ابو کالیجار مایل شده او را استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور چون از وصول ابو کالیجار ... از واسط متوجه آنجانب شده بود چون به ... دار السلام رسید بواسطه عدم لشکر ... امارت او در ... و در ساعت میان بغدادیان و ابو کالیجار متواتر شده و در رمضان سنه ست و ثلاثین میان ابو کالیجار و سلطان رکن الدین طغرلبیک ... مکاتبات ... ابو کالیجار ... در حباله نکاح آورده و پسر ابو کالیجار ... سلجوقی ... طغرلبیک ... و در سنه اربعین و اربعمایه ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان ... شتافت و سبب موت او ... در نواحی کرمان ... بشکار رفت ... گوشت ... خورده تناول نمود و در حال ... و بعد از چند روز ... فرمود ... و بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه ... و در روز رحلت او اتراک در ... دست بغارت ... و دولت ... خانه ... در یاد مجتمع شده ... عازم شیراز شد ...

ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله

چون خبر وفات ابو کالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده با او بیعت کردند و او بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری ... برادر خود ابو سعید کردانیده او را بشیراز فرستاد ... فولادستون ... ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را بگرفت و درین سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز ... چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان ... فولادستون ... ملک رحیم منهزم شده با بغداد ... بطرف اهواز معاودت نمود ... فولادستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب اهواز توجه نمود و ملک رحیم ... منصور فولادستون از عقب ... در وادی ... یکدیگر رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او ... منصور ... ملک رحیم بقیه لشکر ... ابو سعید متوجه شد ... ملک رحیم و برادرش محاربات واقع شد ... ملک رحیم غالب ... و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید ... طغرلبیک ... ولایت خطبه بنام طغرلبیک خواندند چون از قوم ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد ... ملک رحیم ملک فارس را ضبط نموده بواسط مراجعت کرد و ... احوال میان قایم خلیفه و طغرلبیک رسل و رسایل متردد شد ... بسلطان ... خلیفه فرمود تا نام طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کردند و طغرل بدار الخلافه فرستاده پیغام داد ... بغداد ... حج ... بیت الله الحرام ... نقصان ... خلیفه ... طغرلبیک بجانب بغداد روان گشت و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بجانب بغداد رفت و طغرلبیک بنواحی بغداد رسیده طایفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده ... خلافت ... بحرکت ... و در بیست و پنجم رمضان طغرلبیک ببغداد در آمد ... رئیس الرؤسا ... ملک ... طغرلبیک ... آورده ... بدانکه ... بغداد ... مبالغه و الحاح ... ترکی ... آن

[illegible]

ذکر ابو منصور ... سلطنت دیالمه ...

[illegible]

ذکر ابو علی ... عز الملوک ابو کالیجار

[illegible]

ذکر طبقه اولاد اسماعیل بن امام همام جعفر الصادق علیهما السلام که در مغرب و مصر خلافت کرده اند

[illegible]

ذکر خلافت القائم بامر الله

[illegible]

ذکر خلافت المنصور بالله

[illegible]

ذکر خلافت المعز لدین الله

[illegible]

ورای اسمعیلیه طایفه دیگر اند و عباسیه و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه ساخته اند
و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرمود و اولاد و حرمها را با خود همراه
کرده اند و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده و العهده علی الراوی که در آن
سفر با نجده هزار شتر و ده هزار شتر زر مسکوک معز از سرخ و سفید [illegible] اعیان و اشراف مصر تا [illegible]
باستقبال المعز لدین الله شتافته در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل الام اشتیاق خویش
معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان و نصفت و امتنان
خرسند و مسرور کرد اینجا چون بمحروسه مصر نزول فرمود اساس عدل و انصاف [illegible] اشتغال نمود که [illegible]
گویند چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بود و رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف [illegible]
[illegible] نقود بر جا باشد اکنون [illegible] جای او دست [illegible] کرم [illegible] نمانده چون امور بکف استقامت [illegible] در روز
جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقلست که سبب مرض او آن شد که در ایام
سابق ابو تمیم که در عهد پدر بحکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمده و در آن اوقات که [illegible] اقامت [illegible]
همان رسول بموجب فرموده پادشاه روم در آن مرز و بوم بخدمت معز رسید و معز در خلوتی با او گفت که یاد داری که
با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آیی رسول گفت بلی معز گفت بار دیگر که برسالت نزد من آیی مرا در
بغداد بر کرسی خلافت متمکن یابی رسول گفت اگر از سطوت قهر خویش مرا ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود هر چه خواهی
بگوی [illegible] رسول گفت که در آن نوبت که در بلاد مغرب بپایبوس تو رسیدم حشمت و عظمت و هیبت و شکوه در چشم من چنان
نمود که [illegible] از نور [illegible] روشن بود [illegible] واجب الوجود تعالی [illegible]
و اکنون [illegible] در این سخن [illegible] و بدان مرض [illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible] ملاحظه طالع خویش کرده [illegible] صورت [illegible] باب نجوم در میان نهاده
در آن باب مشورت فرمود [illegible] روزی [illegible] در کند [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] اعیان دولت خود جمع آورده گفت اجل من نزدیک رسیده [illegible] خود را [illegible]
[illegible] ارشما [illegible] منقاد [illegible] العزیز بالله
[illegible] حیات بقابض ارواح سپرد [illegible] پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال [illegible]
اصلاح امور [illegible] ماه [illegible] العزیز بالله بیعت کردن [illegible] راشد

ذکر خلافت العزیز بالله

چون بعد [illegible] العزیز بالله [illegible] خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند [illegible]
[illegible] ابو الفوارس [illegible] و مشهور [illegible] بود و [illegible] خلافت [illegible] الرشید [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] موعظت و نصیحت [illegible]
[illegible] تمامت دیار مغرب و مصر و شام [illegible]
[illegible] دولت [illegible] حسن بن احمد قرمطی [illegible]
مخالفت [illegible] ازمصر متوجه شام گشت [illegible] البتکین [illegible]
[illegible]
از کمال [illegible] البتکین [illegible] اوانواع بر و احسان [illegible]
[illegible] العزیز بالله [illegible] مکاتبات و مراسلات [illegible]
[illegible] مخالفت کرده [illegible] غالب آمد [illegible]
[illegible] مصر [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] العزیز بالله بعد از مدت بیست و یک سال [illegible] رمضان سنه ست و ثمانین [illegible]

ذکر خلافت الحاکم بامر الله

[illegible] در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه
خمسین و ثلثمایه اتفاق افتاده [illegible] خلیفه [illegible] علویه [illegible] خلافت [illegible]
کرده نسبت خود را بهشام بن عبد الملک مروان [illegible] حاکم [illegible]
عرب [illegible] اسمعیلیان [illegible] فضل بن صالح [illegible] دولت اسمعیل [illegible]
فضل آن شخص [illegible] حاکم [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] خارجی [illegible]
[illegible] بعد از موت [illegible] دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه
حکم شد که شب در دوازده [illegible] بیع و شرای ابواب دکاکین مفتوح دارند [illegible]
و شب [illegible] در اسواق و مسالک مردم [illegible] حاکم [illegible] خواص خویش [illegible]
[illegible] در سنه اثنین و تسعین و ثلثمایه حاکم [illegible] مصر جامع [illegible]
بیع و شرای خمر و سایر مسکرات [illegible]
[illegible] از تواریخ مسطور است [illegible] الحاکم بامر الله
ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی [illegible]
ظاهر [illegible] تعالی [illegible] در اسواق [illegible] موسی علی نبینا و علیه الصلوة

والسلم

والسلم کرده که [illegible] با خدای تعالی مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب
خوردن [illegible] حاکم کرد [illegible] باغات را خراب ساختند و قربان [illegible] از جهت [illegible] ایشان قطعا
از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند [illegible] سوار شوند [illegible]
[illegible] حمام [illegible] از مسلمانان [illegible] باشند و بعد از
[illegible] تکلیفات [illegible] خلافت خویش فرمود [illegible] مدارس بنا کردند و علما و فقها [illegible]
اسباب و املاک فراوان [illegible] فرمود [illegible] قربان [illegible]
[illegible] حاکم تمامت [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] خلایق [illegible]
[illegible] دست [illegible] ساخته
[illegible] دشنام خود و آبا و اجداد خویش [illegible] فرمان داد [illegible] مصر را غارت
[illegible] خراب شد و یکی از عادات حاکم [illegible]
[illegible] عقوبت [illegible] خود را
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا [illegible] ابو بکر و عمر [illegible]
[illegible] خلایق رسیده دست [illegible] توبه [illegible] در حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
[illegible] عاقبت علوی مدینه صورت حال را با حاکم [illegible] مصر [illegible]
[illegible] بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل [illegible]
موجب [illegible] بعضی [illegible] در ایام [illegible]
[illegible] امیر الجیوش [illegible] اطلاع [illegible] حاکم
[illegible] سوار شده [illegible] مصر [illegible] نجوم [illegible]
[illegible] شب [illegible] حاکم [illegible]
التماس نمود که [illegible] حاکم [illegible] اضطراب آغاز نهاده [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] بیست و [illegible] خلافت

ذکر خلافت الظاهر لدین الله

[illegible] حاکم بیست و پنج سال بود [illegible]
الحاکم بامر الله [illegible] ارکان دولت و اعیان حضرت [illegible] الظاهر بیعت
[illegible] سیاست [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] امیر الجیوش [illegible]
[illegible] مصر قحط و غلا [illegible]
[illegible] الظاهر [illegible]
المستنصر بالله [illegible] خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده [illegible]
[illegible] در مصر [illegible] اتفاق افتاد [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] خراسان [illegible] مصر
شام [illegible] خلیفه [illegible] حجاج در بغداد
[illegible] سلطان محمود [illegible] قادر خلیفه رسیده [illegible] حجاج [illegible]
حاکم مصر [illegible] قادر [illegible] ثلثین [illegible]
[illegible] شام گشت چون [illegible] حلب رسید [illegible]
[illegible] حلب [illegible]
[illegible] سنه سبع و عشرین و اربعمایه
[illegible] ولایت [illegible]

ذکر خلافت المستنصر بالله

مدت خلافت ظاهر [illegible] سال بود و زمان حیاتش سی و [illegible] سال [illegible] پسرش [illegible] هفت ساله [illegible]
[illegible] سلطنت گشت [illegible] مستنصر [illegible] سوار شده [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] علویان [illegible] اطراف و ولایات عرب و مغرب و دیار [illegible]
غالب آمده [illegible] ممالک [illegible] سنه خمس و ثلثین و اربعمایه [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] القایم بامر الله عباسی [illegible]
سنه اربع و اربعین و اربعمایه اهالی حلب [illegible]
[illegible] حلب نزول کردند [illegible] غرق شده

[illegible]

ذکر خلافت المستعلی بالله

[illegible]

ذکر خلافت الامر باحکام الله

[illegible]

ذکر خلافت الحافظ لدین الله

[illegible]

ذکر خلافت الظافر بالله

[illegible]

ذکر خلافت الفائز بنصر الله

[illegible]

ذکر خلافت العاضد لدین الله

[illegible]

فرح وشادمانی کرده شهرها را آذین بستند علم مسرت به اوج مهر و ماه برافراشتند کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه از سرای نور [illegible]

محمد [illegible] نامه فرستاده هدایا [illegible] صلاح الدین یوسف [illegible]

گشته چون مجملی از احوال اولاد اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام [illegible] مناسب چنان مینماید که شمه‌ای از حالات حسن

صباح و خلفاء او نیز که در بعضی بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسماعیلیه دعوت نموده اند [illegible]

[illegible] مسطور گردد و چنین باید گفت که از خلفاء حسن صباح [illegible] دعوی فرزندی اسماعیل کرده و در ان دعوی [illegible]

ذکر حسن صباح [illegible]

[illegible] از سیاق کلام در این اوراق [illegible] خواهد پیوست ان شاء الله تعالی

بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بن محمد صباح حمیری متصل میشود [illegible] خواجه نظام الملک طوسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر استیلاء حسن صباح بر قلعهٔ الموت بعزم ازعاج الایوث

حسن صباح که اسماعیلیه او را سیدنا ... میخوانند ... بولایت رودبار ... اعیان الموت فرستاده بود تا مردم قلعه را ... حاکم ...

[illegible]

ذکر اضطراب سکان الموت بسبب خروج مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و التوبه ذبابش

[illegible]

ذکر حال الملک ... بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه و اسماعیلیه ... قلعه ...

[illegible]

از مناقب [illegible] کوتوال قلعه بود خادم و کشته شد و دسیاها از اسباب قلعهٔ مذکور رفته بحیث تصرف امیر داد آمد و رئیس مظفر رسیل [illegible]
کرد [illegible] عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزاین امیر داد آمد و رئیس مظفر نقود و اجناس [illegible]
گرد [illegible] بیرون [illegible] مستظهر گشت باعلان کلمه مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و [illegible]
[illegible] مشغول شد و [illegible] استقلال خویش فرمود که در آن کوه جایی که نمی‌رفت که [illegible] دست [illegible]
[illegible] وفات او [illegible] عظیم واقع شده چشمه آب [illegible] بحیث [illegible] ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت [illegible]
حسن [illegible] مستحکم بود [illegible] تقدیر رفته [illegible] در ترتیب نهاد کیا بزرگ امید [illegible] رفیقان [illegible]
[illegible] فرستاد و ایشان در شب بیست و [illegible] ذی القعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه در دیه [illegible]
[illegible] بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه [illegible] حسن او را [illegible] بیرون [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] رئیس مظفر [illegible] مبادرت نموده مشغول [illegible] عواطف پادشاهانه و [illegible]
[illegible] قلعه مشغول [illegible] دولت نیز در آن باب [illegible] چون سلطان از عراق [illegible]
[illegible] اشارت حسن صباح [illegible] ضیافت مرتب ساخت سلطان و اعیان حضرت او [illegible]
[illegible] رئیس [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] او را [illegible]
[illegible] در وقت وداع [illegible] رئیس [illegible] کرد [illegible] تقصیر نکرد [illegible]
[illegible] امیر داد را [illegible] رئیس [illegible] گفت که چنین [illegible] که من [illegible] ایشان دیدم
[illegible] نه [illegible] بود و نه حرمت و نه جاه و نه حشمت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اسماعیلیان [illegible]
[illegible] رئیس [illegible] چنین و چنین کنند و [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] در این نوبت [illegible] سلطان گفتند که
[illegible] رئیس [illegible] قضیه آگاه شده [illegible] گرد [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] رئیس [illegible]
[illegible] رئیس [illegible] مراجعت نموده در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه وفات یافت
[illegible] بود ذکر محاصره قلعه [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] احمد بن نظام الملک [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] محاصره قلعه الموت اشتغال نموده [illegible]
[illegible] رسیدند و اهل و عیال خود را [illegible] قلاع فرستاده [illegible] احدی [illegible] و خمسمایه
سلطان محمد [illegible] قلاع اسماعیلیان [illegible]
و [illegible] محاصره اهل حصار الموت [illegible] تمام نموده [illegible]
[illegible] جنگ و [illegible] و حرب و قتال [illegible] باقی [illegible] سنه مذکور [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] آخرت
[illegible] اسماعیلیه از قلاع [illegible]
[illegible] دست [illegible] و اسلحه و الات حرب [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اسماعیلیه [illegible]
[illegible] و اسماعیلیه منازعت و مخاصمت قایم بود در این اثنا حسن صباح [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مطلع شده [illegible] گشت و [illegible] معلوم [illegible] دست [illegible] کرده در
[illegible] سلطان پیغام داد [illegible] سلطان [illegible] خبر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] مذهب خویش دعوت نکنند [illegible]
[illegible] سلطان و حسن [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال حسین قاینی داعی قهستان [illegible]
[illegible] حسین بن حسن صباح [illegible] حسن [illegible] حسین
[illegible] حسن او را نیز بقتل آورد [illegible]
[illegible] کرد [illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] از قلعه بیرون [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible] مذهب او بود [illegible]
[illegible] قلعه الموت [illegible] بود از قلعه بیرون [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اهل اسلام [illegible] اسماعیلیه [illegible]
[illegible] قلم علی سبیل التفصیل [illegible]
[illegible] جمادی الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشت و چون دید که پیک اجل

نزدیک

نزدیک رسید [illegible] فرستاده کیا بزرگ را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده امور دعوت بدو [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] تفویض نمود و [illegible] وصیت بجای آورده گفت باید که [illegible] حسن [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] احوال رعیت [illegible]

ذکر حکومت کیا بزرگ امید

[illegible] بعد از وفات حسن صباح کیا بزرگ امید
صباح [illegible] او [illegible]
بجای او [illegible] و مدت بیست و چهار سال بر جماعت رفیقان [illegible] حسن [illegible] و در ایام دولت
[illegible] ساخت [illegible] اطراف [illegible]
عشرین و خمسمایه [illegible] قلعه [illegible] فرمان داده [illegible] الملک [illegible] حکومت آن ولایت نصب فرمود و در شعبان
همین سال [illegible] کیا بزرگ امید [illegible]
و [illegible] اموال [illegible] ایشان [illegible] در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بعد از آنکه
میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید [illegible] از الموت
[illegible] اصفهان آورده [illegible] سلطان محمود
[illegible] کیا بزرگ امید [illegible] خواجه محمد [illegible] اصفهان فرستاد و چون خواجه مذکور [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
رسول [illegible] الموت فرستاده [illegible] سلطان [illegible]
محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] رفیقان [illegible]
[illegible]
[illegible] در محرم سنه خمس و عشرین و خمسمایه [illegible]
[illegible] سلطان
محمود سلجوقی [illegible] وفات [illegible] رفیقان [illegible]
[illegible] و عشرین و خمسمایه [illegible]
الموت [illegible] ابو هاشم علوی [illegible] امامت [illegible]
[illegible] کیا بزرگ امید [illegible]
اسماعیلیه [illegible] ابو هاشم [illegible]
[illegible] رفیقان [illegible]
سلطان محمود [illegible] سلطان مسعود سلجوقی حاکم عراق گشت خوارزم شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] اسماعیلیه [illegible]
[illegible] اسماعیلیه
[illegible] کیا بزرگ امید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
و در ایام حکومت کیا بزرگ امید [illegible] قاضی [illegible] ابو سعید
[illegible] اصفهان [illegible]
حاکم مراغه [illegible] خلیفه بغداد [illegible] حسن بن ابی القاسم [illegible] قزوین [illegible] دولت [illegible]

ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید

[illegible] رسیدند کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود [illegible]
[illegible] محمد در حکومت استقلال یافته [illegible]
[illegible] دولت و اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] الموت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
محمد بن کیا بزرگ امید [illegible] رفیقان [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] اسلام
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] الموت فرستاده [illegible]
در جواب گفتند [illegible] خدای عز و علا [illegible]
موافق قول او [illegible] رسول [illegible] احکام شریعت [illegible] کتاب خدای تعالی [illegible]
است بجای باید آورد و [illegible] خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب

دهشتر ونشر ایمان آوردن از واجبات و هیچ کس را نرسد در حکمی از احکام الهی بجای خود تصرف کند و حرفی از آن تغییر دهد القصه
جمیع معتقدات خود را جایز کرده و گفتند که اصول و فروع مذهب اباحت اگر پسندیده سلطان باشد فبها والا یکی از دانشمندان [illegible]
را و ستد تا در این باب با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخن بسلطان رسانیدند سلطان [illegible] پیدا شده و دست
از تعرض آن طایفه کوتاه کرده [illegible] کیا محمد [illegible] و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرد و در ایام دولت
خویش چند قلعه مستحکم مرتب کرده بود و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر از اعیان و امرا و قضاة و علما که با ایشان در مقام عداوت
بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است **ذکر شمه از حالات و حکومت حسن بن محمد بن بزرگ**
امید المشتهر بین الانام به علی ذکره السلم چون حسن بن محمد کیا که او را علی ذکره السلم گویند بحد بلوغ رسیده بهوس تحصیل علوم و بحث
اقاویل دین و مذهب اسماعیلیه و حسن کیا او شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بامر تعلم و تفهم مسایل عقلی و نقلی مشغول گشت
معلومات خود را در حیطه عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیه فضیلت و دانش عاری بود
جهال و عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کرده گمان بردند که امام موعود که حسن صباح بظهور او وعده داده همین
بن محمد است و [illegible] عقیده رفیقان در باب او است از دیاد پذیرفته در متابعت و مطاوعت او مبالغه نمودند و حسن این
اشارات آن میکرد که امام زمان اوست چون کیا محمد [illegible] پسر را باعتقاد مردم را واقف گشت با حضار خلایق فرمان داده و بر سبیل انکار
بلیغ نموده در آن انجمن بر سبیل جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعاة آنحضرتم و هر که خلاف این داند [illegible]
کافر و بی دین باشد و از این جماعت که پسرش را در دعوی امامت معتقد داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست
و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از این جهت خایف و از پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن [illegible] آن طایفه
[illegible] بود مشغول گشت و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغه نموده رسایل نوشت [illegible]
حسن در این باب بجایی رسید که این صورت بالکل از ضمیر محمد بن بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بجور در شرب اشتغال
مینمود زمره که با امامت وی اعتقاد داشتند شرب خمر و ارتکاب محظورات را از امارات ظهور امام موعود [illegible]
چون بعد از فوت پدر بمعارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در [illegible] شریعت غرا کوشیده هیچکس را از ارتکاب محرمات
و محظورات عقاب نکرد روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجایی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه
بموجب فرموده او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کنند و چهار
رایت بزرگ که [illegible] بچهار لون از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد تا در هفدهم
رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود وسیع عریض واقع در پای الموت بعد از اجتماع مردم حسن بمنبر
رفته بر فراز آن [illegible] غوایت و ضلالت [illegible] امام در خفیه پیش او قاصدی رسیده و بعبارت ایشان [illegible]
آورده است که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد مذهب الحاد و مشعر است بانکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان
و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور
داشته و خواطر عباد خاص خود را از بار [illegible] ولا تفعل مطلق آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده و آنگاه خطبه
بلغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت این کلمات نیز از تحفهای امام است و شخصی را در پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آنرا
بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی
و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او را حکم ما دانند [illegible] و فرمان او را فرمان
ما انگارند و بدانند که مولانا ما ایشان را رحمت کرده است و ایشان را بجوار عز و علا رسانیده حسن بن محمد این نوع خرافات
و هذیانات گفته از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گذارده مایده بنهاده قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب
مناهی و ارباب ملاهی [illegible] اعیاد بطرب و سرور و فرح مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامت و از آن وقت باز
هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز لهو و تماشا اقدام نمایند [illegible] از مولانا یوسف شاه کاتب استماع
فرموده که گفت یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه خانه این بیت نوشته دیدم
بیت برداشت غل شرع بتایید ایزدی ‌ مخدوم روزگار علی ذکره السلم و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از
حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا شد و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکام
سابق نیز رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آورده بدنام شدند [illegible] که حسن آنکه در خطبه که در هفدهم
رمضان خوانده اظهار آن کرد که او پسر محمد بن بزرگ امید نیست اما در فصول اصول خویش که باطراف و ولایات
میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بتصریح این معنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که متضمن
این قول بود آنست که نوبتی نوشته به رئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان و مضمون آنکه من که حسن
میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول
او را قول ما دانند و آن رئیس [illegible] در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن
را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر دف زده و نی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد
منتشر شد و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت را عرق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار
کردند و بعضی که قوت رفتن نداشتند [illegible] قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر رجوع**
بعضی ملاحده الی الاسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی ذکره السلم جمعی از ملاحده که در رودبار و قهستان علم کفر و
الحاد و زندقه برافراخته بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله مسمی
و ملقب با بوالحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار که بزعم ایشان مستحق
امامت بود همراه خویش آورده و ابوالحسن این سر را جز با حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و
احترام ابوالحسن اقصی الغایه کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داده و امام را در قریه که در پای قلعه

بود

بود متوطن گردانید امام مذکور در آن قریه کدخدا شده در زمان محمد بزرگ امید چشم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلم است
روشن گشت و بحسب اتفاق در همین روز از منکوحه محمد بن بزرگ امید نیز فرزندی متولد شد و عورتی علی ذکره السلم را در جامه
کشیده بقلعه برد و در وقتی که هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلم بجای کودک
محمد نهاده آن کودک را از قلعه بیرون آورد و روایتی در باب نسب حسن بن محمد بزرگ امید هست [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوالحسن آورده بود با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکره السلم حامله گشت بالجمله [illegible] در نسب حسن و مذهب
او مزخرفات بسیار گفته اند از جمله یکی آنکه او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند [illegible] عقیده فاسد ایشان
که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد [illegible] چون در زمان
امامت او خلایق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلم برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر و الضلالات و چون
فضایح و قبایح علی ذکره السلم از حد تعداد تجاوز نموده بود [illegible]
قلعه لامسر [illegible] احدی و ستین و خمسمایه آن ملعون را بزخم کارد از پای در آوردند و چون علی ذکره السلم [illegible] پسرش خلف
او بجای پدر نشست **ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید** چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن
[illegible] اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت
[illegible] ادعای حکمت و فلسفه کردی بلکه در آن فن و سایر فنون خود را منفرد پنداشتی و در علم معقول و منقول [illegible]
[illegible]
که امام فخر الدین رازی علیه الرحمه که از تعریف و توصیف مستغنیست در ایام دولت محمد بن حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حسن در [illegible] سالگی [illegible] امور مملکت قیام نموده مدت چهل و شش سال [illegible]
در شان او گوید **بیت** [illegible] نام محمد بن علی ذکره السلم ملاحده [illegible]
[illegible] اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن پسران داشت جلال الدین
حسن که از همه مهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده و از طریقه آبا و اجداد
خود اعراض نمود بهمین سبب پدر از وی متوحش و او از پدر متوهم و مستوحش گشت و هر دو از یکدیگر خایف و محترز
میبودند و روزگار بدین جمله گذرانیدند تا در سنه سبع و ستمایه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت **ذکر**
جلال الدین حسن بن محمد بن حسن ولادت او در سنه اثنی و ستین و خمسمایه اتفاق افتاده چون جلال الدین بعد از وفات
پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد
استبعاد تمام مینمود و قوم و شیعه خود را بارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان داد تا در هر قریه

از قزوین … رکمای و مسجدها ساختند و رسم اذان و اقامت جمعه و جماعات تازه کردانید و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله
و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف فرستاد از عقیده صافی خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را …
امر مصدق داشته ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح ساختند و او را القابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند
و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او جلال الدین حسن نو مسلمان مشهور گشت و چون عمارت قلاع …
… حکومت خویش بنیاد نهاده بود بتمام رسید فقها و علما و حفاظ الطلبه داشته با امامت و خطابت …
… منصوب گردانید و میان این جماعت شرایط ملاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین
و اسماعیلیان … تمادی مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کشش و کوشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول …
جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده در این باب مناقشه نموده چند دلیل طلبیدند و جلال الدین …
پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستید تا حقیقت این دعوی … الملقب …
عدول بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور ایشان کتب … شیخ حسن صباح که مشتمل اصول و فروع مذهب اسماعیلیه
بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد از این حرکات … ائمه قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و
مادرش … زاهده عابده بود … ایام دولت پسر خود … زیارت بیت الله … جلال الدین
[illegible]

ذکر توجه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب اران و آذربایجان

[illegible]

حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن

[illegible]

ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد

[illegible]

پادشاه با چندین از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت ایشان
با نقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در آن توقیف نموده در استیصال
ایشان جماعت مجد تر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یک سال امتداد نیافت **ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین
محمد ملحد و تخریب قلاع** چون رکن الدین در میمون دز بود [illegible]

[illegible]

ذکر احوال فرزندان و منتسبان و متعلقان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان در خدمت پادشاه جهان منکوقاآن چون
فرمان منکوقاآن چنان بود که در استیصال اسماعیلیه اهتمام نمایند که فرزندان آنجماعت را در گهواره باشند [illegible]

[illegible]

الهی و یمن همت حضرت کملات پناهی جنابت اثر رقم حروف بعضی خویش را اتمام کتاب روضة الصفا است فایز
گردد عنقریب با عدد گذشته که شب از آن خاطر مستقر امیر روشن ضمیر بوشیده نیست نخواسته آمد **ذکر طبقه سلجوقیه و شمه
از احوال سلجوق و اولاد ... وفات میکائیل ... اولاد و احفاد ...** ناظم کتاب ملک
نامه آورده است که قبایل اتراک دشت خزر ... در تنظیم مصالح ملک یابی
ثاقب و تدبیر صایب داشت و کمال شجاعت او در السنه دایر بود و در افواه سایر ... به تیغولی مشهور

[illegible]

وی در معظمات امور و مهمات جمهور مطلقا مدخل میفرمود و بحسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که غریب بیطا بقراز رکان که
[illegible]

اگر عقیدتی بر خاطر او خطور کند بظهور رسانند و اگر عیاذاً بالله یکی از ما دو کس بگیرد دیگری تدارک آن حادثه تواند کرد
و مهم بر این وجه قرار داده متوجه دار الملک بغراخان شدند و بعد از قطع منازل بدو روز [illegible] رسیده [illegible] اختیار کرده
و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک بار در بخدمت خان میرفت و دیگری در یورت شرایط حزم مرعی میداشت و در ان مدت
خان میرفت و دیگری در یورت شرایط حزم مرعی میداشت و در ان مدت خان ترصد و ترقب آن می بود که هر دو برادر در یک
مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گرداند چون این صورت میسر نمیشد و خان نومید گشت فرصت غنیمت شمرده طغرلبیک
را مقید و محبوس گردانید [illegible] توقف [illegible] از جماعت حشم را بقصد [illegible] جغربیک در عین غفلت [illegible] بر سر او فرستاد و جغربیک از
کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و طایفه از مردان لشکر [illegible] روی بجنگ آورد و چون
تقارب فئتین دست داد نایره حرب اشتعال یافت لشکر خان [illegible] روی بانهزام آوردند و اعیان امرا [illegible]
در [illegible] دستگیر گشتند چون [illegible] بغراخان رسیدند [illegible] از لشکر [illegible] مشاهده کرده بود [illegible]
دانست که بر منازعت جغربیک امری مترتب نخواهد گشت لاجرم باطلاق طغرلبیک فرمان فرموده مراسم دلجویی و نوازش بجا آورد
و از نفایس ممالک ختای جامهای [illegible] بخشیده [illegible] غلام و کنیز خوب صورت خوش لهجه [illegible] ساخت و ده هزار دینار [illegible]
انعام طغرلبیک داد و از و التماس نمود که جغربیک را [illegible] در اطلاق امیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد طغرلبیک
متقبل این معنی شده خان را وداع فرمود و چون برادر [illegible] رسید جغربیک بقدوم او استبشار [illegible] نموده باطلاق امرا امر کرد
و بعد از وصال امیران هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان [illegible] داشت از مراجعت
ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود و لشکر [illegible] آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون
آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر خاطر ایشان استیلا یافت جغربیک با برادر گفت که صلاح در آنست که تو با توابع [illegible]
به بیابانها [illegible] روی و مرا رخصت فرمایی که بقرار روم [illegible] دشمنان قوی دست تطاول [illegible]
و ارنا [illegible] قرار گرفت طغرلبیک [illegible] صعب المسلک رفت و جغربیک [illegible] و اسفندیار [illegible]
بجهت خراسان روان شد [illegible] چون والی طوس از مقدم جغربیک خبر یافت جمعی فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان [illegible]
[illegible] خایب و خاسر بازگشتند و خبر رسانیدند که جغربیک از [illegible] گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود
سبکتکین [illegible] والی طوس فرستاده [illegible] و [illegible] جغربیک [illegible]
[illegible] حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار [illegible] بضبط [illegible] امر فرمود که
چون جغربیک مراجعت نماید او را بگیرند [illegible] رسانند چون جغربیک بنواحی روم رسید [illegible] و [illegible] شدند
قیام نموده بعضی قلاع را فتح کرده غنایم [illegible] عروس مقصود در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب [illegible]
[illegible] وداع فرموده عزیمت وطن کرده و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی [illegible] رسید خواص خویش متفرق ساخته [illegible]
بشهر در آمده خبر عبور او مسموع والی طوس شده در [illegible] جغربیک مؤید بتایید [illegible] منظور نظر عاطفت [illegible] چون جغربیک
قریب بخارا رسید جمعی از [illegible] بر او [illegible] شدند درین اثنا رسولی بطغرلبیک فرستاده از [illegible] خویش
[illegible] اعلام داد و طغرلبیک [illegible] و مسرور از منازل خود حرکت کرد و برادر در ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغو ارسلان صورت
جمعیت برادرزادگان ارجمند را مشاهده نمود [illegible] و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت
که این جمعیت شما مفضی به آن خواهد شد که دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض در آیند [illegible]
رخصت فرمایند تا در اطراف [illegible] و صحاری متفرق شوند و امر البصواب دید عم خود [illegible] فرمان دارند **[illegible]**
[illegible] خان بر علی تکین و توجه سلطان محمود بن سبکتکین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن اسرائیل بن سلجوق چون علی تکین حاکم سمرقند با ایلک
خان [illegible] از حد خویش تجاوز نموده با خاقان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین
ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود درین معنی با [illegible] ایلک خان با اعیان ملک و ارباب تجربه [illegible]
اصحاب رای بعد از تقریر جواب داد که صلاح آنست که رسولی سخندان چرب زبان بمحمود سبکتکین فرستاده شود [illegible]
در دوستی در آمده [illegible] و مصاهرت کشیده آید چون میان خان و او وحشت و بیگانگی [illegible]
[illegible] و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق [illegible] ساحت مملکت از تعرض ایشان [illegible] قدرخان کلمات
ناصحان استماع نموده جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد [illegible] تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن
گویند [illegible] هدایای [illegible] محبت [illegible] انواع حکایات در میان آوردند و ایشان [illegible] ادای رسالت کردند [illegible]
[illegible] در باب موافقت فصولی مشبع بر زبان راندند خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک [illegible] نموده و ایلک داعیه دارد
که در مقابله و معارضه خان آید [illegible] غالب آید [illegible] بعد از تسخیر ممالک ترکستان [illegible] بجانب ایران [illegible]
سلطان [illegible] مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد تا ما نیز از این طرف [illegible] توجه [illegible] ایلک [illegible]
[illegible] علی تکین [illegible] جوان سلطان
محمود [illegible] کلمات رسل قدرخان مطلع گشت با حضار عساکر [illegible] فرمان داد و در اندک زمانی جمعی [illegible] در ظاهر غزنین
مجتمع گشته و بعد از اجتماع لشکر [illegible] دار الملک [illegible] و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید [illegible]
[illegible] قدرخان نیز از منزل [illegible] در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه [illegible]
یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بتغار [illegible] ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف
قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی محبت مؤکد گشت و چون خان از [illegible] آل سلجوق اندیشمند بود سلطان را با ایشان [illegible]
[illegible] را از جیحون بگذرانند و بجوار [illegible] سلطان محمود رسولی نزد طغرلبیک و جغربیک فرستاده التماس نمود تا به دیار خراسان
متوجه شده در [illegible] که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان [illegible] امتناع نموده بیغو ارسلان [illegible] مصلحت بود نزد سلطان
محمود آمده و سلطان او را مقید ساخته بقلعه [illegible] فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر روشن

ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار بر قرار اختیار کرد سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت ایلک چون فرصت
ماوراء النهر از حاکمی صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بجبر
و حیله آل سلجوق [illegible] آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار انداخته و دفع نماید که [illegible] تفصیل این اجمال
آنکه ایلک رسل و رسایل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما کدورتی از محمود سبکتکین [illegible]
شده او خواست که درین دیار اقامت نماید این مملکت را بر اریکه [illegible] اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید تا ملک
یکسره در تحت تصرف [illegible] ملک [illegible] میان من و شما [illegible] جوانان [illegible] برادر [illegible]
[illegible] کار خواهد بود [illegible] ایلک [illegible] پیغام [illegible] آل سلجوق [illegible] التماس او [illegible] نموده [illegible]
چون ایلک خان از [illegible] خاطر [illegible] کشت [illegible] ریاست [illegible] یوسف بن موسی بن سلجوق [illegible] لطایف [illegible]
خویش [illegible] کرده [illegible] یوسف [illegible] انعام خویش [illegible] محبت [illegible] میان ایشان [illegible] عداوت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] یوسف فرستاده زمام حکومت و امارت ترکمانان را [illegible] و قبضه [illegible] یوسف بضبط [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] علم دولت [illegible] ارتفاع یافت [illegible] طغرلبیک [illegible] خواست که یوسف را [illegible]
[illegible] برادر [illegible] که قطع صله رحم از مروت [illegible] درین باب [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] و تعظیم یوسف [illegible] اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] در مقام موافقت آمد و چون ایلک [illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible] قرار [illegible]
[illegible] رسید و میان هر دو گروه قتالی عظیم دست داده و یوسف بن موسی سلجوق [illegible]
[illegible] طغرلبیک و جغربیک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته [illegible] و پیکار [illegible]
[illegible] جغربیک [illegible] اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible] الب ارسلان نام [illegible] الب [illegible]
[illegible] طغرلبیک و جغربیک [illegible] الب قرا [illegible] لشکر [illegible] الب [illegible]
[illegible] معاودت نمودند **ذکر جنگ میان خوارزمشاه**
و آل سلجوق [illegible] توجه [illegible] بطرف نسا و ابیورد چون طغرلبیک و جغربیک [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] مصادقت [illegible] رسولان فرستاده و عهود و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزمشاه تحریض نمود [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان مسعود بن محمود [illegible] واقع شده
[illegible] خوارزمشاه [illegible] اقدام نموده [illegible] خود شاه ملک نام [illegible]
[illegible] آن طایفه [illegible] شاه ملک [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] اعیان ملک خود را [illegible]
[illegible] اطراف و اکناف متفرق گشته [illegible] مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده
[illegible] نسا و ابیورد [illegible] اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتکین [illegible] از مصافات و موالات زنند [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مصادقت [illegible] معاونت و مصادقت [illegible] وقت عمل نمایند [illegible]
تواریخ مشهوره مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق [illegible] از جیحون گذرانیده [illegible] ارسلان جاذب سلطان
از [illegible] قبول [illegible] طغرلبیک و جغربیک [illegible] حضرت ذو الجلال
از جیحون عبور نمودند و منازل و مراحل [illegible] نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز
رسولی سخندان چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده [illegible] خویش [illegible] پیغام دادند مسعود
را این سخن موافق [illegible] آل سلجوق [illegible]
از مملکت [illegible] ایشان [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] و دست تعرض باموال رعایا [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] **ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام**
او [illegible] مسعود [illegible] از این صورت چون [illegible] مسعود رسید که آل سلجوق
[illegible] اموال [illegible] دست تعدی باموال و مواشی رعیت [illegible]
[illegible] بکتغدی که
[illegible] صاحب وجود بود [illegible] سلاح [illegible] جنود بیحد [illegible]
مصحوب او گردانید بکتغدی [illegible] آل سلجوق متوجه شد چون امیران [illegible] عساکر مسعود خبردار شدند [illegible]
مسعود [illegible] متوجه [illegible] نایره قتال اشتعال داده [illegible] در [illegible] آمد
[illegible] خلق کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا و زوال آمدند [illegible] عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی
[illegible] آل سلجوق [illegible] بکتغدی [illegible]
[illegible] سلطان رسید [illegible] کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده
[illegible] از دار الملک غزنین بیرون آمده [illegible] آن دیار [illegible]
آل سلجوق [illegible] با اعیان ملک [illegible] باب مشورت فرمود [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] جانب ایشان فرستاده شود تا بزلال نصیحت غبار فتنه [illegible] فرو نشانند [illegible]

ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان خواهر بقرا را خبار کرد سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت ایلک چون مرغ فرصت
... از حاکم صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا اردوی محمود سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که ...
وحید آل سلجوق ... آورده ... هلاک ... تفصیل این اجمال
[illegible]

اگر عقدی بر خاطر او خطور کند بظهور رسانند اوکو دو اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس بکیرد و دیگری نماند که آن حادثه تواند کرد
و مهم بدین وجه قرار داده متوجه دار الملک بغراخان شدند و بعد از قطع منازل ... رسیده ...
... بود ... برادر بخدمت خان میرفت و دیگری در یورت شرایط خرم ... میداشت
خان میرفت و دیگری در یورت شرایط خرم ... میداشت و در آن مدت خان ... که هر دو برادر در یک
مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا کرد ... فرصت غنیمت ... طغرل بیک
را مقید و محبوس کرد ...
[illegible]

محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعه ... فرستاد و این ... موجب ... خاطر آن دو برادر ...

چغری بیک

ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار بر قرار اختیار کرد سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت ایلک چون [illegible]
ماوراء النهر از حاکمی صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا [illegible] سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست [illegible]
وحید آل سلجوق [illegible] آورده [illegible] تفصیل این اجمال [illegible]
آنکه ایلک رسل و رسایل [illegible] سلجوق فرستاده پیغام داد [illegible] محمود سبکتکین [illegible]

یا مبدئ یا معید لم سبغ فی انشاءها عونا فی خلقه

[illegible]

یا مبدئ المعید البدیع لم یبغ فی انشاءها عونا فی خلقه

[illegible]

آن سلجوق [illegible] با اعیان ملک [illegible] مشورت [illegible]
ناصحی [illegible]

اگر عذری بر خاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس بگیرد دیگری تدارک آن حادثه تواند کرد
[illegible] متوجه دار الملک بغراخان شدند و بعد از قطع منازل [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] شرایط [illegible] بود که [illegible]
[illegible]

[illegible] بر علی تکین و توجه سلطان محمود بن سبکتکین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن [illegible] بن سلجوق

[illegible]

مسعود مطلقا او کریا و در مقام اعتنا نیامده ایلچی را اضاف بهیه از سیوف هندیه و تحف غزنویه نزد سلجوقیه فرستاده پیغام داد
که آنچه واقع شد مرضی این جانب نبود بلکه بعضی از سفهای ما را باعث بر آن مضی شدند اکنون بمقتضی کلمه مضی ما مضی عمل باید نمود
و در پی گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نورد دیده دم از مصادقت و موافقت باید زد [illegible]
امرا را [illegible] که عبارت از طغرلبیک و جغری بیک و ابراهیم بن سلجوق است کرده ایم که در تحت تصرف [illegible]
نا موده منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردد چون ایلچی بار دوم پیش سلجوقیه رسیده رسالت
بگذارد جغری بیک در جواب گفت که حالا سلطان مسعود درباره ما تعطف و تلطف بنهایت [illegible]
گفته است و آنچه مقتضی مروت و انسانیت است بجا آورده ولیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود
اگر دل موافق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت [illegible] و اگر بخلاف این که پیغام
داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد چون امیر جغری بیک این نوع کلمات بر زبان راند امرا
سلجوقیه زبان تحسین گشاده بر وی آفرین کردند و ایلچی مسعود را بمقتضی المرام باز گردانیدند چون رسول مراجعت نموده بپایه
سریر سلطنت مصیر رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج و مسرور گشته [illegible]
[illegible]
[illegible] و بعد ازین قضیه اسباب منافرت مرتب داشت [illegible]
[illegible] در تحت تصرف امیر طغرلبیک آورد و عفیفه دیگر [illegible]
حسن و جمال و زیب نسب و کمال حسب [illegible] جغری بیک در سلک ازدواج کشید چون مسعود [illegible] مرو رسید [illegible]
کوسات و رایات و سرادقات [illegible] مصحوب یکی از معتمدان بار دوم آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرا سلجوقیه
[illegible] آل سلجوق رسیده [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
کلمات [illegible] طغرلبیک و جغری بیک [illegible] رضا داده
ایشان [illegible] کوسات و رایات و سرادقات [illegible] فرستاده [illegible] بازگشت و این قضیه
مسموع سلطان مسعود گشته دل بمحاربه و مقاتله سلجوقیان نهاده [illegible]
رحل اقامت انداختند زمستان در آن موضع بسر برده چون شاه انجم [illegible] در برج شرف خویش [illegible]
لشکرهای [illegible] اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج
اشتغال مینمودند [illegible] سلطان مسعود [illegible] اموال و اسلحه غزنویه
[illegible] خراسان [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] استیلا یافت [illegible] سباشی [illegible]
حروب [illegible] سلجوقیه [illegible] سباشی [illegible] آل
سلجوق شده [illegible]
[illegible]
مرکز خویش را خالی گذاشته بجای دیگر [illegible] سه سال این قضیه [illegible] ولایات خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سباشی [illegible]
[illegible]
مسعود گشته [illegible] عازم [illegible] خراسان [illegible] سلجوقیان [illegible]
مانع آمده [illegible] عجز و اضطراب
[illegible]
[illegible]
حضرت سلطان [illegible] جلادت [illegible]
[illegible]
سلطان از ناصحان شفیق [illegible]
و انبساط [illegible]
بزبان حال با او خطاب میکرد که بیت [illegible]
جهان خواب [illegible]
از جنگ و منازعت آل سلجوق [illegible] هراة رفت و جغری بیک [illegible]
[illegible] سباشی فرستاده [illegible]
بلیه عظمی [illegible]
[illegible]
لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible]

نموده

نموده چهل نفر از اعیان سپاه [illegible] آورده و بعد از سیاست ایشان [illegible] سباشی [illegible] مشهد [illegible]
و سباشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماوی است **ذکر محاربه والی جرجان با جغری بیک و منهزم شدن**
او و [illegible] [illegible] سباشی [illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سباشی بجانب [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
و چون آل سلجوق [illegible] سباشی [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلجوقیه [illegible]
[illegible]
امیران [illegible]
نزد طغرلبیک و جغری بیک فرستادند [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
بولایت خویش مراجعت [illegible] طغرلبیک [illegible] جغری بیک [illegible] سباشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible] سباشی [illegible]
[illegible]
حال اعلام دادند **ذکر رفتن آل سلجوق بنشابور و جلوس طغرلبیک بر سریر سلطنت [illegible]**
[illegible] جغری بیک [illegible] چون سباشی [illegible]
بجانب هراة رفت طغرلبیک و جغری بیک رسولی [illegible] اعلام دادند [illegible]
از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده علما و صلحا و فقها و اعیان و روسا و ولاة [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
عازم [illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطنت [illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible]
و ولایت [illegible] خراسان [illegible]
و چون سباشی از هراة [illegible] بغزنین رسید سلطان مسعود [illegible]
و سباشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

سباشی
یعنی کوتوال

جغربیک که در بعضی از علف زارها که قریب بلخ بود بر سر دو اشتباه از صحت نموده با سی سوار جبار یکبار از زیر سلطان مسعود در نشست
و فیلی از اقبال سلطانی را با ده جمعی از فیلبانان از عقب شتافته در سر تنگ جغربیک انجماعت را منهزم گردانیده فیل را باز گرفت
جغربیک بر شتافت مسعود چون قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صعود زوال است [illegible]
سلطان مسعود در بلخ نشسته تا کمر اطراف و نواحی در سابق آن مملکت با غارت و تاراج میکردند در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه
بجانب سلطان بقوه التفات بر زیب و تجهیز سپاه اشتغال نموده با صد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشته
و جغربیک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شده و در آنجا طغرلبیک و عم ایشان را ملاقی گشته چون سلطان مسعود بمرو رسید
[illegible]

[illegible]

از اعیان امرا او در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شد چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیرش استیلا یافته در مقام محاربه با جغری بک
[illegible] و سپاه کرده و در خلال این احوال خبر موت سلطان مسعود بوالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلدان دست در دامن [illegible]
زده فریاد الامان برآوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و جغری بک از عثرات ایشان
درگذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شده آن مملکت را [illegible] صاحب جیش
سپرد و بجانب خویش متوجه گشت و چون [illegible] در زمان سرزمین خوارزمشاه در سلک [illegible] انتظام یافت
اما او [illegible] شاه ملک صاحب جیش و لشکر خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از آن ولایت
کوتاه کرده بود و اعیان و امرای خوارزم با او درین امر متفق بودند و چون خوارزمشاه بدست بوس جغری بک مسعود
گشت صورت واقعه را معروض داشت و زبان بتضرع و ابتهال گشاده در باب انتقام احوال ایشان [illegible]
نموده جغری بک خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلام الکریم
اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک [illegible] در حصار [illegible]
سپر ممانعت و مدافعت در سر کشید و با ظهور لشکر جغری بک بمحاصره شاه ملک اشتغال فرموده صورت تسخیر خوارزم روی
نموده و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت که مصلحت آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر
بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرلبک باز دیگر متوجه این جانب شویم [illegible]
عازم دارالملک خویش گشت و چون [illegible] سایه بر [illegible] التفات [illegible] طغرلبک و جغری بک [illegible]
عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند [illegible] رسیده جای مناسب از برای نزول اختیار فرمودند [illegible]
[illegible] شاه ملک از شهر بیرون [illegible] مدت محاصره [illegible] گشت و آخر الامر بطریق [illegible] سلجوقیه [illegible]
و خوارزمیان [illegible] ترکمانان تعاقب نمودند [illegible] توقف نمودند [illegible]
از نیام بیرون کشیده [illegible] امرا و ارکان دولت شاه ملک [illegible] اقبال [illegible] طغرلبک و
جغری بک [illegible] جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل آمدند و [illegible] شاه ملک در سلک [illegible] انتظام یافتند [illegible]
بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت [illegible] آن دو پادشاه صاحب [illegible] شاه ملک [illegible]
[illegible] و خواص خویش [illegible] نهاده [illegible] دست نهب و تاراج برآورده اموال [illegible]
[illegible] شاه ملک [illegible] خواست که در آن اوان [illegible] سلجوقیان انتقام کشیده
[illegible] اعمال خویش [illegible] رسیده [illegible] طغرلبک [illegible]
آن ولایت [illegible] حیطهٔ تسخیر و ضبط درآورد و [illegible] لشکر [illegible] شهر [illegible]
[illegible] عراق مستولی گشت و در سنهٔ ست و اربعین و اربعمائه طغرلبک [illegible]
منصوره [illegible] در سال [illegible] رود [illegible] قلعه [illegible] مصر و روم [illegible]
[illegible] سرجهان [illegible] حلوان و ولایات دیگر [illegible] افتاده [illegible] لشکر مهیا دارند
و [illegible] السلام [illegible] طغرلبک عزیمت بغداد [illegible] خلیفه [illegible] طلبید [illegible]
عرب افتاده ملک رحیم دیلمی [illegible] ابو الحارث ارسلان بساسیری [illegible] در خلافت القائم بامر الله گذشت [illegible]
خلافت مصر گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد [illegible] ملک رحیم دیلمی [illegible] بساسیری در مخالفت [illegible]
شده [illegible] مکتوبات نوشته [illegible] فتنه و فساد او [illegible] بساسیری
این خبر شنیده [illegible] ملک رحیم [illegible] حلب [illegible] بساسیری [illegible] محبت و وداد [illegible]
رفت و ملک رحیم [illegible] طغرلبک [illegible] اخلاص [illegible] پادشاه [illegible] خلیفه
رسانید و طغرلبک [illegible] بغداد [illegible] مواعید [illegible] مستظهر گردانید [illegible]
فرستاده و [illegible] خلیفه [illegible] طغرلبک ببغداد آمده دست تصرف ملوک دیالمه [illegible] ملک
رحیم از آن مملکت کوتاه کرده [illegible] خلیفه [illegible] طغرلبک مکتوب ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرلبک
[illegible] رسید [illegible] قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت [illegible] آمده و در رمضان سنهٔ
سبع و اربعین و اربعمائه طغرلبک ببغداد رسید بغداد [illegible] میان بغدادیان و طغرلبک واقع شد [illegible] طغرلبک
ملک رحیم [illegible] اموال او را تصرف نمود [illegible] حکومت ملک رحیم در بغداد [illegible]
بود و [illegible] در بصره [illegible] طغرلبک [illegible] سنهٔ خمسین و اربعمائه ابراهیم ینال [illegible]
مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد [illegible] طغرلبک [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] بساسیری [illegible] قریش بن بدران صاحب موصل [illegible]
اتفاق نموده با [illegible] لشکر [illegible] متوجه بغداد شدند و در هشتم ذی قعده سنهٔ مذکور ببغداد رسیده [illegible]
جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند [illegible] القائم بامر الله العباسی را گرفته در [illegible] محبوس کرد [illegible]
[illegible] بساسیری را اطاعت نمودند [illegible] سنت [illegible] سلجوقی [illegible]
[illegible] متفق شدند و بعضی [illegible] خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع منازل و مسالک نموده خود را بسلطان [illegible]
سلجوقی رسانیدند [illegible] طغرلبک [illegible] همدان رسید [illegible] ابراهیم ینال [illegible]
[illegible] خود [illegible] از خویشان [illegible] در خراسان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] حکومت [illegible] الب ارسلان از کیفیت حال [illegible] بمعاونت عم خود
طغرلبک با لشکر آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده در نواحی ری [illegible] باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم [illegible]
کردند و ابراهیم منهزم شد و لشکریان طغرلبک تعاقب نموده او را گرفتند و [illegible] فرموده [illegible] مقتول شد و بعد از فراغ از

قضیهٔ ابراهیم طغرلبک [illegible] متوجه عراق گشته همگی همت بران مقصور کردانید که [illegible] القائم بامر الله [illegible] خلافت [illegible]
بساسیری و قریش بن بدران [illegible] خلیفه را بر تخت حکومت نشانند و ایشان در بغداد [illegible]
[illegible] بساسیری و قریش [illegible] زده طغرل عزیمت دارالسلام بغداد [illegible] اهالی آن دیار [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] خویش از شهر بیرون رفت و خلیفه را بجانب [illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible] خویش [illegible] الملک کندری [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه رسیده [illegible] بیرون آوردند [illegible] باتفاق [illegible]
دارالسلام شدند و در ذی قعده سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه [illegible] رسیدند و طغرلبک با القائم [illegible] طاقات [illegible]
طغرلبک خلیفه را [illegible] شد [illegible] ابو [illegible] رکن الدین طغرلبک سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش
معروض داشت [illegible] بساسیری [illegible] مملکت [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] باستقبال بیرون آمده [illegible] طغرلبک نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن
گشت و در سنهٔ اربع و خمسین طغرلبک [illegible] خلافت [illegible] خلیفه [illegible] عمید الملک کندری
بنیاد [illegible] طغرلبک از بغداد مراجعت [illegible]
خواست [illegible] ولایت [illegible] رسید [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible] سلطنتش [illegible]

ذکر سلطنت الب ارسلان بن جغری بک بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق

فرمود که برادرزاده اش الب ارسلان بن جغری بک پادشاه باشد [illegible] چون سلطان
عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاهی [illegible] کامیاب و کامران بود [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] سخاوت [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] عمید الملک ابو نصر
کندری [illegible] نظام الملک [illegible] عمید الملک [illegible]
و چون [illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] روم [illegible]
[illegible] پادشاه روم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فتنة قلیلة غلبت فئة کثیرة [illegible]
باذن الله [illegible] جمعه [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] السلاطین [illegible] خواص و عوام [illegible]

که خداوند عالم تقدس اسماوه و تعالت نعماوه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان از سمع رضا اصغا نموده در آن ایام بکار سازی مشغول

شدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت از بر و جانب بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صد نقیب ظاهر

شدند که در دست هر یک از نقبا صلیبی بود و با هر صلیبی سرداری [illegible]

افواج شرذمه قلیل از اهل ایمان و عرفان در میدان آمدند و آتش پیکار را [illegible]

[illegible]

ودران انجمن رضوان از جهان ... حاضر آمده بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان رسانید ...

[illegible]

ذکر قتل سلطان الب ارسلان بمرو و توجه او از آنجا بجانب خوارزم و مراجعت او

سلطان الب ارسلان ... ملکشاه ...

[illegible]

ملکشاه ...

[illegible]

ذکر ... سلطان الب ارسلان

[illegible]

ذکر سلطنت ... ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بیگ بن میکائیل بن سلجوق ...

[illegible]

ملکشاه

ایشان بزر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر بسر وصیت ولوع وسریا تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد

مملکت برآمده از انطاکیه تا اوزجند که نهایت مملکت او بود در رفت و به هر شهری و لایتی حاکمی عادل بگماشت و رسوم محدثه و وجوه

مذموم را برانداخت و در زمان او هیچ متهوری را مجال آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند و در [illegible] چند دست خیرات و مبرات

کرده مصانع و ابار و رباطها بنیاد نهاد [illegible] رسم حاجیان در طریق مکه [illegible] دینار سرخ میستاندند دفع فرمود [illegible]

را اقطاع کرامت داد حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه ولایات [illegible]

نموده از بحر خزر تا حدود یمن در نظر او آورد و قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنگ او متوجه شد [illegible]

[illegible]

القصه خواجه نظام الملک تحفه مخدره سلطان را باتجمل که هرگز دیده زمانه مثل آن ندیده بود [illegible]

[illegible]

القصه خواجه

انکه درین ولا نوشته بلیغ کرده است و بخدمت توسل جسته مهمات این ولایت معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید اورا
بازگرداند حقیر یک دست [illegible] ملتمس عمید زاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان [illegible] طلب باید داشت و قاصد
عمید ابا نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت خواجه جهان نهاد و اورا
بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه نوشیروان خالد در کتاب نفثة المصدور آورده است که من از نفس مبارک خواجه نظام
الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بامری که در تفصیل آن زیاده فایده نیست از جایی بجایی میبردند و من
بر اسپی لاغر بد رفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بینوایی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن
و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من اورا میشناختیم و آن
شخص اسپی فربه راهوار نشسته با من گفت که ای فلان معذوری که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر
و استهزاست گفت والله که [illegible] و بر فور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده [illegible] بر اسب من نشست
و از ما درگذشت ازین صورت هم من متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند و من از آن حال فال نیکو گرفتم سی سال در جهان
حکومت کردم و همیشه در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده ببینم و عذر خواهی کنم
اما هرگز چشم من بدیدار او نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بوده سدید الدین محمد بخاری آورده است که خواجه نظام الملک
در بلاد بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته باتمام رسانیده و از آنجمله در بغداد
مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک [illegible] تعلم و تعلیم [illegible] از فنون علوم بهره
گرفت و بسیاری از فحول علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و غزالی منقولست که چون خواجه از عمارت
مدرسه نظامیه فراغت یافت [illegible] شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و [illegible]
مدرسه [illegible] این قضیه بعرض خواجه رسانیدند خواجه در جواب فرمود که [illegible] بچشم خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواجه شیخ زکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر [illegible] وقوف یافته است این معنی
سبب خجالت و انفعال وی شده دست از [illegible] توبه و انابت زده مدت حیات گرد مناهی و معاصی نگشت گویند خواجه نظام
الملک یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود متصرف عمارت نظامیه بغداد ساخت
و چون مدرسه انجام رسید [illegible] بسمع خواجه رسانیدند که ابو سعید خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابو سعید
بر کیفیت واقعه مطلع شده ببصره گریخت و از فرار پشیمان گشته ببغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفته [illegible] و استکانت
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خواجه
حکم کرد تا احمال و اثقال اورا بجانب بغداد کشیدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم [illegible]
[illegible] ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت ارباب حاجات و فقرا و مساکین بدرگاه او مجتمع
گشتند و او رحمة الله علیه [illegible] و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و صلوات او
مبلغ صد و چهل هزار دینار زر [illegible] شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام
الملک در عطایای معهود تأخیری جایز داشته فرمود [illegible] سایلان را از درگاه رانده بمجلس او راه ندهند و درین ایام
شیخ ابو سعید واعظ از جمله صلحا و عباد بغداد که بحلیه ورع و زهد و تقوی آراسته بود پیش خواجه [illegible] زد گفت

ای شیخ

ای شیخ ابو سعید چه خواهی بگوی راقم حروف گوید که الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن
کلمات درین اوراق قناعت نموده ثبت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود در بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی [illegible]
[illegible]
[illegible] زمام مصالح بلاد و عباد در قبضه اختیار او نهاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وزیر صاحب تدبیر بروی زمین حاکم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحق مدرس مدرسه نظامیه بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جواب داد که من [illegible]
[illegible]
هر دو امام یعنی ابو حنیفه و شافعی علی سبیل التعادل و التساوی از اوقات این مدرسه منتفع گردند و بنابر

رعایت جانب پادشاه خوش شد که اسم حنفی بر نام شافعی در کتاب تقدیم فرماید خواجه مانع آمد و علی کتابت و فقیه در حیز توقف
ماند و سلطان [illegible] میگفت [illegible] تا خواجه راضی نشود [illegible] و عاقبت [illegible] نوشت شد که وقف علی اصحاب الامامین [illegible]
الائمة و صدری الاسلام گویند که در زمان الب ارسلان که خواجه هنوز به مرتبه وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی تمام
داشت و سلطان او را بدین عنوان میدانست و حسب الاتفاق پادشاه را سفری پیش آمد عمید الملک کندری وزیر [illegible]
منحرف شده نمیتوانست که در آن یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان [illegible] درین سفر همراه ما باشد و [illegible]
قرعه اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

حسن وجوه مستحسن داشت وسلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب وزیر معظم ومشیر صایب تدبیر تشریف ولایت وخلعت [?]
درویشی پوشانیده بزبان حال گفت بیت بسیار نظر کرد جهان وراست دلم [?] تو خواست دلم وچون سلطان
ملکشاه در آخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته وترکان خاتون با پسر خود محمود مصحوب [?]
گردانید وبعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود را که قرة العین ومحبوب او بود
بر سریر مملکت بنشاند خلیفه اجابت ننمود وگفت محافظت قواعد جهانداری کار پسر صبی نیست [?]
سال تجاوز نموده حکومت هفت اقلیم را در تحت تصرف وحیطه ضبط او کردن [?] ترکان از [?] خواهش نماده التماس خویش مکرر کرد [?]
تا دست خویش در [?] مقصود حمایل کند نقد وجنس فراوان صرف نمود وخدمت بسیار بجا آورد تا خلیفه سلطنت محمود را [?]
ترکان خاتون بعد از نیل مطلوب یکی از خواص ومعتمدان خود را باصفهان [?] متصرف دار الملک شده برکیارق [?]

[illegible]

فتنه را منطفی گردانند تسکین دهد و آخر یک بجب ظاهر منقلب شده پیش ایشان رفت وچون ضمنا با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور
بازگشته معروض داشت که هر چند ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول نمی کنند اکنون مصلحت آنست که سلطان جریده با چند
غلام [?] از میان فتنه این فسقه بیرون رود تا سالم ماند وسلطان برکیارق [?] چاره ندید وبا چند غلام سوار شده [?]

[illegible]

مرتب ساخته بودند و آن کوچه بود چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت و هرکس که بسبب احراز ثواب آخرت آن فقیر نابینا
را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون میجستند و او را بخانه در سرداب آورده بانواع عقوبت میکشتند و حرم خویشان
عزیزان خود را گم کرده بمجلس مرثیه میرفتند تا روزی زنی گدا بدان خانه رسیده چیزی خواست و دران اثنا ناله جمعی در دالان
شنید متصور شد که دران سرای مجروحیست که میناله گفت خدای تعالی شما را شفا دهاد و یاران علوی گمان بردند که آن زن از
حال ایشان آگاهی یافته تا جرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن ضعیفه را در خانه کشند آواز پای ایشان [illegible] عودت کرده
روی بگریز نهاده و بر سر کوچه رسیده صورت حال تقریر کرد مردم خود در جست و جوی بودند فی الحال بان خانه در رفتند و علوی
مرئی با زنش و جمعی از ملاحده گرفتند و دران سرا چاهها و سردابها یافتند باز جستند و کشته و بر دیوارها [illegible] کرده و بر بالا نهاده
بر آنجا نگاه اهل اصفهان آنجماعت فسقه فجره را بسزای تمام رسانیده بسوختند و مردگان خود را که کشته بودند برآورده دفن کردند و باقی
در آن زمان که سلطان ببغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشیده کارش قوی شده بود و سلطان از دار السلام مراجعت نموده باصفهان
رفت و در محاصره درکوه و تضییق ملاحده مبالغه تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش
قاصدی نزد وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسماعیلیه انتظام یافته فرستاد و پیغام
داد که در حصار از ذخیره [illegible] مانده و از مردان کار رو بالضروره درین هفته روز قلعه تسلیم خواهیم نمود سعد الملک گفت که یک هفته توقف
باید کرد تا من این سگ را از میان بردارم یعنی سلطان را چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر ماهی یکبار
فصد میفرمود و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ یکهزار دینار سرخ و خلعتی نفیس بفصاد داد تا بنیش زهرآلود
فصد سلطان کند و از سگالش [illegible] پیغام احمد و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت
که این راز با زن خویش در میان نهاده و آن مستوره در شب وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضای کل سر جاوز
الاثنین شاع این حدیث بوسایط مسموع سلطان گشت روز دیگر سلطان عارضی کرده بطلب فصاد فرستاده چون فصاد
بازوی او بست خواست که نیش فرو برد سلطان از سر غضب تند در وی نگریست فصاد را از هیبت سلطان لرزه بر اعضا
افتاد و صورت قضیه معروض داشت سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن
منهیان که پیش ازین سعد الملک را بقدح الحاد و معادات سلطان منسوب میساختند بیقین پیوست تا جرم او را با اتباع
و متعلقان بهلاک ساختند و زن حاجب را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم دران هفته اسماعیلیه قلعه را بسپردند
و احمد عطاش را دست بسته بر شتری نشانده بشهر در آوردند و دران روز زیاده از صد هزار آدمی باستقبال او بیرون آمده
سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پای او افتاده بصنوف دشنام با وی خطاب مینمودند و در اثنای آن حال
شخصی از وی پرسید که میگویند که تو منجمی ماهری چونست که این واقعه را در زایچه طالع خویش ندیده بودی جواب داد
که در احکام طالع خویش مشاهده کرده بودم که درین سال با خلقی بسیار و لشکری بشکوه باصفهان درآیم اما این کیفیت
نمیدانستم بالجمله احمد عطاش را با اتباع [illegible] کشته شده بسوختند و قلعه را خراب کردند بعد از آن سلطان محمد
اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرموده او بموجب فرمان بر آن مهم مشغول بود تا تسخیر قلعه بواسطه فوت آن
شهریار [illegible] بتمام نرسید [illegible] اخبار مکتوبست که بعد از کشته شدن سعد الملک بن فخر الملک بر دست فدایی [illegible]
علیه برادرش ضیاء الملک احمد [illegible] بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی [illegible] نسبت بوی
[illegible] معادات میورزید معایب او را که واقع و نا واقع بود بسمع سلطان رسانید [illegible]
سلطان میرسانید متقبل شد که اگر سید را با او بسپارند پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت نمود [illegible] ابو هاشم
[illegible] از [illegible] یک هفته از همدان باصفهان آمده در نیمه شب با یکی از خواص سلطان که او با [illegible] داشت
ملاقات نموده ده هزار دینار سرخ برسم پیشکش بدو گذرانید و گفت ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی [illegible]
[illegible] ده هزار دینار سرخ [illegible] بود و در [illegible]
[illegible] سلطان با سید [illegible] گفت حاشا [illegible]
[illegible] سید [illegible] و سید دعای [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] معروض داشت [illegible]
[illegible] هزار دینار خریده است [illegible]
[illegible] از جهت اخراجات لشکر [illegible] ضرورت است [illegible] هزار دینار [illegible] که سلطان وزیر را تسلیم من کند چون
مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دار السلطنه بیرون آمده راه
همدان پیش گرفت و غلامی از [illegible] همراه او [illegible] تا مال قبض کند چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند
[illegible] بوی پیغام داد که نزول تو [illegible] در صحرا اقامت نمود [illegible]
[illegible] و اخراجات [illegible] غلام [illegible] خواست [illegible] ابو هاشم گفت [illegible]
[illegible] تسلیم خزانه [illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
باصفهان رسانید سلطان [illegible] آورد غلام گفت که سید ابو هاشم [illegible]
بیرون آورده [illegible] تسلیم نمود [illegible] سلطان [illegible]
متعجب شده فرمود که احمد بن نظام الملک [illegible] گفته اند که سید با وزیر [illegible] بیت
[illegible]
آورده اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت [illegible]
نیک نیست اما [illegible] از [illegible] بیت [illegible]

کیر وکز

کیر وکز از فلک [illegible] جهان [illegible] شد چون [illegible] بسی [illegible] اشارت دست [illegible] تا
[illegible] سود نداشت لقا بقای خدایست و ملک ملک خدای مدت ملک سلطان محمد سیزده سال [illegible] بود
و زمان حیاتش سی و هفت سال **ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدین سنجر بن ملکشاه** سلطان سنجر پادشاهی بود از آل
سلجوق متمتع بطول عمر و طیب عیش و انتشار ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل [illegible] و [illegible] و کرم طبع و رعیت
پرور بود [illegible] شهریاری [illegible] اگرچه در ادراک
جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و ترتیب اولیا و تعمیل
اعدا و احترام علما و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده [illegible] مصاف [illegible] و در [illegible] مظفر و منصور
آمد [illegible] سلطان محمد در دیار خراسان بحکومت استقلال [illegible] سال باستقلال [illegible]
[illegible] مستقل شد و در [illegible] سلطان [illegible] خویش محمود بن محمد [illegible] از خراسان متوجه عراق گشت [illegible]
[illegible] و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] و اضطرار [illegible] نمود [illegible] و استغفا [illegible] سلطان
سنجر [illegible] مملکت عراق عرب و عجم [illegible] در خطبه نام سلطان سنجر [illegible]
[illegible] محمود [illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سلطان محمود بن سبکتکین [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] بهرام شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بهرام شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مراجعت [illegible] سلطان السلاطین در
[illegible] سلطان سنجر [illegible] علما و صلحا [illegible]
و سلطان [illegible] حیات [illegible]
[illegible] سلطان قدم پیش نهاده [illegible] نماز گزارده و ازین قضیه [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] شده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه حاکم سمرقند محمد [illegible] سلیمان [illegible] سلطان
[illegible] ماوراء النهر [illegible] سمرقند [illegible]
محمد بن سلیمان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمد سلیمان [illegible] سلطان
[illegible] محمد بن [illegible] سبکتکین [illegible] سلطان
[illegible] خوارزم [illegible] کشته [illegible] الله تعالی و ملک [illegible]
[illegible] ابو الفضل [illegible] شجاعت [illegible] نداشت و در [illegible]
[illegible] بود **ذکر لشکر کشیدن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با [illegible]**
[illegible] و مراجعت آنحضرت بخراسان چون معظم معموره عالم در تحت تصرف سلطان سنجر آمد و ملوک اطراف [illegible]
[illegible] حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت [illegible] دولت [illegible] مملکت و کثرت نعمت
[illegible] سلطان سنجر عازم سمرقند شد
[illegible] حاکم سمرقند احمد خان بود [illegible] مستولی شده بود [illegible]
چون [illegible] سلطان [illegible] سمرقند [illegible] سلطان سنجر
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] احمد خان [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان شد [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب سلطان [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] السیف [illegible]
[illegible] بیت شاها [illegible]
[illegible] دران جنگ [illegible] سلطان [illegible]

آنحضرت [illegible] چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابوالفضل ملک نیمروز در قلب [illegible]
سلطان ثابت [illegible] مردانه کرده [illegible] مستعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان
[illegible]
درین باب گوید رباعی [illegible]
[illegible]
ذکر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

[illegible]
ذکر سلطنت [illegible]
[illegible]

آورده سلطان طغرل را که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از رخوت و اقمشه و آلات
مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان استیناس و الفت تمام
داشتی و در جوع بیشتر [illegible] بجا و نان حرم سر کردی لاجرم قوام او و [illegible] امرا به احتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات
مباشرت و معاشرت مصروف داشتی از احوال دیوان و [illegible] و در فن [illegible] بجد بودی و کلاه و [illegible] روز [illegible]
اوراد [illegible] عارفی اوراق عرض حشم و توجهات مرسومات لشکریان طلب فرمودی و تمیت و نظافت [illegible]
ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه را کماینبغی و بنیق داشتی و چون اخلاط و امزاج او با شوال از مرتبه اعتدال [illegible] کرد تواتر طبیعی
روی در نقصان نهاده علل متضاده و مرض استیلا یافته صاحب فراش گشت و در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در نفس
همدان بر قدر رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال بود و مدت حیاتش بیست و هفت سال ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه
بعد از رحلت برادر بشارت عم خویش سلطان سنجر بر ایالت عراق متمکن گشت و او پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف
و بکرم و شجاعت معروف حیا و مروت بر ذاتش غالب و از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود محمد بن ملکشاه وفات یافت
وزیرش قوام الدین ناصر بن علی سپاه را به بیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجایی نرسید چه سلطان سنجر بنا بر بیعت طغرل
نمود او در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی مسعود را [illegible] ایام دولت او
دوران کلی امتداد نیافت زیرا که چون سه سال از ابتدای حکومتش گذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه بشهر همدان آفتاب
عمرش منکسف و ماه جاهش منخسف شده آهنگ مقصود جهان کرد رباعی چرخ از دهنش نوا درفاک اندوخت دولت قد چشم
بر او دوبر گرفت بیت در زیر نرمها از اجل زند کلانی کرده بود ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن ملکشاه سلطان مسعود
سر آمد سلاطین عجم رفیع [illegible] و شاه امم بود دکشت و افراز وی زیب و زینت گرفت ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت
پذیرفت در فتوت و مروت با فریدون دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مسامحت کردی احیا و سوم
خیرات معنی و مبرات یحیی برمک او را میسر شد و اقتفا با مرام آثار اسکندر و مکرمات کسری او را دست داد بیت الملک بی [illegible]
و ای کو علی [illegible] داد و الحکم علی [illegible] سایر [illegible] و بعد از لشکریان متفرق ساختن به پیوسته حاصل مملکت [illegible]
عتبه علیا قسمت فرمودی و بر جمع و ادخار صرف جهد ننمودی آخر اوقات محترز از وارد نقود و حلی و حلیه [illegible]
و از عمال از زمان مقرری بخواهد عامره فرستادندی دربارگاه عالی ابوابی و اعالی تخشید از ذمره دیوان [illegible]
الغنی عظیم و شتی و معفون [illegible] المنکسره قلوبهم با مستظهره بشه [illegible] نامطلف محمودی و در وقت رحلت سلطان طغرل
برادرش مسعود در بغداد و پسر محمود داود در تبریز بود بعضی از امرا سرعت بجانب السلام فرستاده سلطان مسعود طلب
و برخی از ایشان ایلچی به تبریز بدوان کردند تا داود بتعجیل توجه نماید سلطان مسعود برداود و سبقت نمود تا کاه به همدان رسید
انا [illegible] وزرا [illegible] شرف و مستوس حاصل کرد و مسعود در روز دیگر بر تخت سلطنت نشست و بار عام داد و چون بعد از
طغرل پسر محمود داود و اتابک داود قراسنقر رسولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که اکر امیر المومنین بعزم تسخیر
عراق عجم و خراسان توجه نماید ما بندگان تن در خدمت کر بسته در ان باب شرط جان سپاری بجای آریم مسترشد بدین هوس [illegible]
کر شده بتجهیز سپاه اشتغال نموده و ساختی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد چون از اسیدا با دکذشت برطریق الکت [illegible]
متعیان خبر آوردند که جایی توقف نیست که مسعود رسید و مسترشد بتسویه صفوف قیام نموده فریقین بهم پیوسته آغاز [illegible]
کرده مسترشد در معرکه گرفتار شده بعد از چند روز یزحم فدائیان اسماعیلیه کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت چون این خبر
بسمع پادشاه رسید لشکری عظیم فراهم آورده به نیت انتقام روی بعراق نهاد و مسعود از بغداد دیگر متوجه بغداد شده [illegible]
بجانب اصفهان رسید و مردم آن دیار در [illegible] مخالفت او اتفاق نمود بجان شربت کردید و جرعه تلخ کرده بود چشید و این قصه [illegible]
شوم [illegible] بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بالله را خلافت داد و را به پسر بر خلافت تمکن [illegible] از دار السلام
بیرون آمده در همدان نزول فرمود و شنید که طایفه از امرا بر [illegible] از عظما دولت بودند [illegible] شده بر مخالفت دارند
اکنون در [illegible] خیمه و خرکاه زده بجانب مشغول اند سلطان [illegible] سوار شده بتعجیل بجانب ایشان [illegible] اکثر ایشان را [illegible]
و فوانع مال سر برا نیز نهاده بود بدان [illegible] رسید و در خیمه امیری فرود آمد امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند [illegible]
سلطان مسعود از کمال عاطفت و مرحمت رقم عفو و اغماض بر جرایم جماعت کشید و همه بجان امان یافتند [illegible]
سال دیگر به بغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شجاعت و کیاست و کفایت و اطلاع بر دقایق امور دیوانی و مملکت
از ابنا زمان مستثنی و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنا بر اشفاق گذشت رعایا با غنم و خزانه را معمور کرد
چون در آن منصب متمکن گشت دعوی انا و لا غیری کرده با امرا التفات کمی کرده و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا [illegible]
معنی بتنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که از اقوال و افعال این وزیر بجان رسیده
ایم و حل از رقاه و مال برگرفت سلطان اعتماد کلی بروی دارد و بوجا فیها هوا در دعت او دراز دستی اکر بهیم
او احتیاط [illegible] بچاپی رسد که ما تنک شد بیت از پیش ازین شیوه علم بر شوان در داشت بیت الزید و بار [illegible]
دلاور [illegible] بکاپی برد قراسنقر این کلمات بسمع رضا اصغا نموده منتهز فرصت شد و در خلال این احوال [illegible]
سلطان رسانیدند که والی فارس باد غرور و پندار در دماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد [illegible]
وشر دفع و دشمنان انجا برلازم است سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوق شاه متوجه شیراز گردد
و کلیان دیار را از خار و خاشاک معاندان بپیراسته تا مسترالیه بر سریر مملکت متمکن بکرد و معاودات نماید بر موجب فرموده
سلجوقشاه و قراسنقر از اردو بیرون آمدند قراسنقر در یک منزلی همدان قرار گرفته پیغام داد که تا پادشاه
محمد خازن بمن نفرستد محالست که قدم پیشتر نهم و مترسم کرا لرسول من منزول نیفتد حاج عصیان منشر گردم و در [illegible]
میاللہ و الحاح قراسنقر بجایی رسید که سلطان مسعود از کمال اضطرار سیاست وزیر با اختیار فرمود و قراسنقر بعد از قتل
مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و خود کامران مراجعت کرده بتقبیل بساط بوس سلطان فایز

شد

شد و بعد از اندک زمانی در اردو بیماری در زمان یافت و چون قراسنقر درگذشت اتابک ایلدکز و اتابک جاولی معتبر و مرجع شدند و سلطان
مسعود مخالف برادر محمود طغرل را با ایلدکز داده و داود پسر محمود را بدو سپرد و بقا ارسلان محمد و زمام حکومت اران و آذربایجان در کف کفایت
ایلدکز نهاده و بعد از رحلت سلجوقشاه از دنیا ولایت فارس را با اتابک جاولی داد ذکر قضیه عباس والی ری و بهانه عصیان او قتل وی
چون فراج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس والی ری تغیر یافت برادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد سلطان مسعود [illegible]
جهت روی بری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال دوان شد و پیشکشهای لایق بر ده خدمات پسندیده بجای آورد سلطان [illegible]
خاطر عباس مصلحت ندید لاجرم او را بعواطف خسروانه اختصاص داده بازگشت و بنا بر آنکه با خلیفه عهد علاقات تازه کند متوجه بغداد
گشت و عباس در صحبت آنحضرت بر عادت لبیان که او از نعمت شعار خود ساخته سلیمان شاه و برادر سلطان انیز رفیقت تا او مخالف [illegible]
و با عبد الرحمن و بوزابه که داعیه آن داشتند که محمد ملکشاه پسر محمود بن سلطان ملکشاه و برادرزادگان سلطان مسعود بودند [illegible]
سازند متفق شد و بعد از عهد و سوگند با علاء کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت با ایشان دو پادشاه باقی امداد نمود [illegible]
ولایت اصفهان بر مسند فرماندهی بنشستند چون سلطان مسعود از این جرات و جسارت آگاهی یافت با حضار لشکر ایالی پراکنده حکم فرمود [illegible]
به تبریز فرستاد که اتابک ایلدکز تیز ساخته و آماده باشد بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید بی حظیم [illegible]
بمرتبه اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن دادی با قوت راه بریدن نداشت و بحکم الضرورات رحوبه بار و قات ها سلطان [illegible]
را در توقف داشته جا را باللہ معاودت نمود و در آن زمستان کرم روان وحیلہ و روات از حرکات باز ایستاده بودند سلطان [illegible]
زمان اقامت انداخته چون طلایع سپاه ربیع رایت بجی الارض بعد موتها برافراخت و سیاک فرموده بیم برف را در مشام [illegible]
بلند بخت سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و اتابک جاولی و جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بودند و لا سلیمان شاه
و عباس حاکم ری و عبد الرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیه اعلم از مضافات همدان با خیل و حشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان
میکشیدند ناگهام پیچیر قرار با پیوند لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس شد با بستند و از اتفاقات [illegible]
عبارت از افت سلیمان شاه و برادرش سلطان بشرطی که صباح آن روز عزم محاربه بود و ملی سبی ظاهر متوجه ری گشت و عباس نیز بعد از
رفتن او ری را بر آن صوب نهاد و بوزابه چون حقیقت آن جمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان شدند و سلطان
از تفرق اهل عدوان و طغیان آگاه شده از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و بدان حدود رسیده سلیمان شاه [illegible]
کرد و ایت نصرت آیه زندگیت اعتقاد بر کرم شهریاری کرده بار دوی همایون پیوست و ملازم بارگاه فلک اشتباه شد [illegible]
طالع سلیمان شاه و امرا با برادرشت که سلطان در انتقام کرده در امطلق العنان گذاشتن از مصلحت دور می نماید [illegible]
مفسدان از جاده اطاعت و انقیاد منحرف کرده و این نصیحت موثر افتاده سلیمان شاه را در حجره که قرار کاه او بود موقوف
و محبوس کردانید و هم در آن ایام یکی از قلاعش فرستاد و آن بیچاره مدتهای مدید در غرقاب حیرت و گرداب حیرت بماند و در آن
اوان که سلطان خاصبک که شمه از حال او معروض خواهد گشت منظور بنظر عنایت ساخته روز بروز آثار تلطف و تفقد سلطانی
درباره مشار الیه سمت از دیاد می پذیرفت تا محسود جاه امرا و ارکان دولت گشته ایشان با جاولی که دوم سلطان بود شکایتها کردند
و در کرفتن خاصبک رضای او بدست آوردند و سلطان از این سکالش آگاهی یافته بجاولی پیغام داد که من ترا صحبت [illegible]
و ستم تربیت نموده امیر الامرا ساختم اکنون چشم میدارم که تقصیر کشیده من بیکلی این صورت از و نفو نمیکنی [illegible]
و بعید می نماید جاولی بر سر ییده و دینار [illegible] تا قوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاده تا رضای سلطان بدست آورد
و خواهر معنا قرار بر یکی کمک جهت سلطان را از جاولی خشنود کردانید و خاصبک را پیش جاولی فرستاد تا او را کویی [illegible]
شرح از جانب او از خود بوی نماید و جاولی جان گر این هم تربیت لی مهمی نیست جاولی چون اسب خاصبک مشاهده نمود
انگشت تعجب بدندان تحیر گزید گفت بیت نزاده مثل تو از مادر زمان سوار حسب عنان و کرامت کرده و آنچنان انعام تشکر و قاعت [illegible]
اکنون و کران بار زر بیع همت و کوه بید و در ازهمام او را بفرزندی قبول کرده خلعت داد و تشریفات بکلی تانند سلطان [illegible]
و این خاصبک پسری بود از خیل ترکمانان که در ولایت آذربایجان توطن داشتند و روزی غلامان پادشاه در حدود [illegible]
سیل از موکب عالی دور افتادند تا که جوانی را دیدند که بر اسپی کوه پیکر با هو انوره سوار از روبه سیمو که این اسپ [illegible]
گفت به چه معنی تعلق میدارد بی رخصت او چکونه بیع کنم الحاح بسیار نمودند خاصبک ابا نمود غلامان دزد دیده در یکدیگر نگاه کردند
که اسب را بتغلب بستانند و مختری بود چند خاصبک فراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفتند
بالضروره بجانب دیگر تاخت غلامان نیز از عقبش تاختن کردند و در این اثنا ترکی سلطان پیدا شد و خاصبک خود را بسلطان رسانید
و داد فغان که ای سالار طایفه از خیل تو میخواهند که این اسب از من بجبر دو من بی رخصت پدر این بیع نتوانم کرد اعید
الله عمر فرخ درین پادشاه و امرا چون در قد و بالا و تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاصبک نگاه کردند گفتند ما بغایت [illegible]
اما ملک کریم انکاه یکی از خواص را گفت که بستاند اسب از وی را بمن رسان و آن شخص بر چند جست و جویی کرد بمجلس [illegible]
صورت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که این پسر دروغ نمیگوید بیشتر آنکه غلامان خاص بر این جرات اقدام نموده
باشند آنگاه فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسب کدام یک عرق کرده است تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم چون تفتیش نمودند [illegible]
از حال یک را دیدند که اسب ایشان غرق عرق اند لاجرم ارکاعت با پیش سلطان بردند و سلطان ازیشان استفسار نموده
غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه ما میخواستیم که این اسب را بجهت شما و بند خاطر بخریم و سلطان در آن محل
بطعام خوردن فرود آمده با حضار پدر خاصبک فرمان داد و با او گفت که این اسب را میفروشی گفت داعیه فروختن
ندارم اکنون که پادشاه عالم داعیه خریداری کرده اسب را با پسر و چندین مثل دیگر پیشکش کردم و از آن وقت باز خاصبک
ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت سلطان فرمود تا هفت هزار دینار در مقابل اسب به پدر خاصبک دادند ذکر قضایایی که بعد از تفرقه اعدا روی نمود
چون سلطان مسعود از عقب سلیمان شاه بری رفت عباس بخت کرکیخت و بعد از
وسایل انگیخته بسلطان سر رضا آمد و بشرف پایبوس مستسعد شده منظور نظر عاطفت و احسان گشت و عبد الرحمن [illegible]
معاذیر نموده پادشاه جرایم او را عفو فرموده در سلک خواص و نواب بارگاه فلک اشتباه انتظام داد و در خلال این احوال

اتابک جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد چون بزنجان رسید سلطان روزی که تمر در جوزنا بوده قصد کرد و بهمان لحظه [illegible]
[illegible] حیات او منقطع شد این خبر بسمع پادشاه رسید منصب او را بعبدالرحمن داد [illegible]
[illegible]

ذکر حرب اتابک بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت امور

[illegible]

ذکر سلطنت ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه

ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان محاربت افزون از [illegible]
[illegible] مذکور و بر شرب خمر و ملاعبت [illegible] تمام داشت [illegible]

برنم او

برنم او [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان محمد پادشاهی کامل عقل [illegible]

[illegible]

ذکر خروج سلیمان شاه و وصول سلطان محمد بجنگ

چون زمام احکام بکف سلیمان شاه بر مسند حکومت نشست [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه

سلیمان شاه پادشاهی خوب صورت خوش‌خوی بود [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق

ملک ارسلان [illegible]

[illegible]

و ملک ارسلان [illegible]

[illegible]

ذکر رجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسماعیلیه

[illegible]

ذکر سلطنت طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه که سلطنت آل سلجوق بر وی ختم شد

بعد از پدر پادشاهی تعلق باو یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل لقب امیر المؤمنین [illegible]

نبیرهٔ دودمان آل سلجوق بود صورت خوب و شمایل مرغوب و افعال رضیه و اعمال مرضیه داشت و از جمله اشعار اوست بیت

[illegible]

باسم آن طبقه قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان محمد بن اتابک ایلدگز ضبط و ربط و رتق و فتق امور مملکت برادرش

[illegible]

... نوبت ... واقع شد چون ابوبکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بتکش خوارزم شاه برد تکش او را با مال ... [illegible]

... سلطان طغرل ... دست داد ... سلطان ... [illegible]

بیت [illegible]

... سلطان طغرل ... [illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

در شعبهٔ دوم از سلجوقیان که در کرمان حکومت کرده‌اند

... سلطان ... شعبه قاورد بن جغر بیک ... [illegible]

[illegible]

در شعبهٔ سوم از سلجوقیان که در روم حکومت کرده‌اند

... سلطان ... خواجه نظام الملک ... [illegible]

... ولایت ... قیام نماید ... سلیمان ... [illegible]

[illegible]

... مسعود ... تاریخ کرمان احوال ... قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده‌اند بتفصیل مسطور است ... [illegible]

... سلیمان سلجوقی ... سلطنت قیام نموده‌اند ... [illegible]

... خوارزم شاهیان ... سلجوقیه بوده‌اند ... [illegible]

... و واجب چنان نمود که احوال خوارزم شاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان مثبت گردد

گفتار در ذکر سلاطین خوارزم شاهیه

ذکر حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم انوشتکین غرچه ... او غلام بلکاتکین بود که در زمرهٔ ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و
انوشتکین بامر طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون اعمال خوارزم ... طشت
خانه بود متعلق آن ولایت در زمان دولت سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و انوشتکین ... قطب الدین محمد ...
ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت ممتاز بود و در ولایت مرو ...
التفات بجانب احوال قطب الدین محمد انداخت ذکر قطب الدین محمد بن انوشتکین قطب الدین محمد در زمان ...
سنجر والی خوارزم گشت بخوارزمشاه موسوم شد و او بعد ... موافقت سلاطین سلجوقی ...

[illegible]

ذکر اتسز خوارزمشاه

[illegible]

زمان چند زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتدای سلطنت او پسران [illegible] خان [illegible]
دیگر از سروران قراختای بخوارزم رفتند از [illegible] استعانة نمودند و [illegible] خان را که مقدم [illegible] بود کشته در مقام [illegible]
[illegible] ایشان را استمالت داده با لشکر [illegible] بجانب ماوراء النهر [illegible] آوازهٔ حرکت [illegible] شنیدند [illegible]
[illegible] بخوارزم شاه [illegible] سمرقند [illegible] خاطر [illegible] استعداد نمود [illegible]
[illegible]

[illegible]

و نقض پیمان زوال یافته بود تاج الدین تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمده بعد از طی مسافت ظاهر سرخس را که بغایت خراب [illegible] سلطان شاه
مشحون بود نزول فرمود و آن قلعه را بمحاصره و جنگ بگرفت و برج و باره آن از اخراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفت و مدت
در آن موضع اقامت نمود [illegible] صلح کرده [illegible] سلطان شاه [illegible] قلعه سرخس را باصلاح آورد [illegible]
کرد [illegible] تکش خان [illegible] سلطنت خویش معاودت نمود [illegible] در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه [illegible]
محمد بن [illegible] رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان تکش سهل و آسان نمود [illegible] استمداد او تکش خان از خوارزم
روان شد [illegible] علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای [illegible] بعضی ارکان دولت شرف
دستبوس پادشاه حاصل کرده در مجلس [illegible] این رباعی بگفت **بیت** نطقت شرف [illegible]
[illegible]

[illegible]

گذاشته بخوارزم

[illegible]

ذکر جلوس سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه

[illegible] غیاث الدین غوری

بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بر تخت دولت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان شهاب الدین

[illegible]

ذکر استیلای بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بر خوارزمشاه [illegible]

و بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که غلام او بود [illegible] مستولی گشت و غزوات و فتوحات از وی صادر شده در گذشت چنانچه

در تاج المآثر مذکور است و چون [illegible] غلام التمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان او را بر تخت نشاندند و لقب سلطان
شمس الدین دادند و امور پادشاهی انتظام یافت و حکومت غزنین و نواحی آن بر یلدز که غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و شهر فیروزکوه و ولایت غور
سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده سلطان شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از [illegible]
و جنگ [illegible] امرا [illegible] افعال [illegible] شده مخالفت آغاز کردند [illegible] عزالدین حسین خرمیل که از اعیان دولت غوریان
سمت تقدم داشت و در آن حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرده [illegible] امراء غور رسل و رسایل متواتر فرستاده پیغام
داده که اگر سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] خوارزمشاهی [illegible]
[illegible] وصول سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] عماد الدین والی بلخ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حکومت بلخ [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فرش [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان محمود والی فیروزکوه [illegible]
[illegible] بیت سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
سلطان [illegible] فیروزکوه و غزنین [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] عزالدین حسین خرمیل [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
خوارزم مراجعت نمود

گفتار در [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]

خراسان [illegible] ماوراء النهر [illegible] رسل و رسایل بخوارزم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
سمرقند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و خطبه بنام خوارزمشاه [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] شهر ربیع الاول سنه ست و ستمایه [illegible]
سلطان فرمود که [illegible] دست بسیف و سنان دراز کردند [illegible] اسلام

امیر

بر منابر [illegible] نهاده [illegible] بادشاه [illegible]
بخارا [illegible] بیت
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] بیت سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان عثمان [illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان عثمان [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] سلطان

ذکر [illegible] سلطان [illegible] ترکستان

[illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان عثمان [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] سلطان [illegible]
بخارا و سمرقند [illegible] اسلام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان بخوارزم مراجعت [illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] عزالدین حسین خرمیل [illegible] سلطان محمود غوری [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] محمود [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] بخوارزم [illegible]
[illegible]
[illegible] عزالدین حسین [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

انا لله وانا الیه راجعون

[illegible]

ذکر سلطان رکن الدین

[illegible]

غیاث الدین

[illegible]

احتیاط

احتیاطی [illegible]

[illegible]

ذکر احوال سلطان جلال الدین

[illegible]

ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت ... سلطان از آب سند ... ممالک هند

ذکر استیلاء سلطان جلال الدین بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از آن جانب

طلب داشتم که ... [illegible]

شود و از راه حیلت و جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین بداشت ... [illegible]

[illegible]

توجه سلطان بجانب گرجستان و عزیمت شلوه و ایوانی ... [illegible]

کم چون ... [illegible]

[illegible]

فرمود

فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر یا که در روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات بگردانیدند ... [illegible]

[illegible]

داده و اسم ملکی مرسوم کردانید ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بجانب گرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین ... [illegible]

[illegible]

بستوده بنابر

ذکر مصالحه سلطان جلال الدین با حکام روم و شام ... [illegible]

[illegible]

بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وفور عقل [illegible] و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت [illegible]

و مدارس و خوانق و صوامع [illegible] احداث کرده بود [illegible]

[illegible]

ذکر صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان

خاتونی فاضله عاقله خوب صورت [illegible]

[illegible]

ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان

[illegible]

ذکر قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بن قطب الدین سلطان

[illegible]

ضبط

ضبط مال دیوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] امیر مبارز الدین محمد مظفر [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] امیر محمد مظفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق [illegible] ملاقات امیر محمد [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] امیر مظفر [illegible]

[illegible]

اشراق او مقصور و چون مهم بر وفاق قرار یافت ... جناب مبارز ... شاه شجاع ...

[illegible]

ذکر ... جناب مبارز ... شیراز

[illegible]

برطاق ... [illegible]

شیخ ابو اسحاق و استیلاء امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و ولایت

[illegible]

[illegible — marginal note]

واشفاق میکرده اند و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور [illegible] بعد جهاد میفرمود [illegible] جناب مبارزی مظفر [illegible] شیراز [illegible]

تعبیر میکرده [illegible] جلال الدین شاه شجاع این رباعی بدان اوان فرموده **بیت** در مجلس دهر ساز مستی پست است نی چنگ بقانون و نه دف در دست است

رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت [illegible] خود را امیر علی

سهل کرده [illegible] سید تاج الدین [illegible] اصفهان [illegible]

شیراز [illegible] کودک [illegible] امیر علی سهل [illegible] بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد [illegible] گفت [illegible]

خط خوب مینویسی [illegible] این دو بیت بنوشت **بیت** سعادت [illegible]

[illegible] امیر محمد گفت [illegible]

[illegible] امور [illegible]

ذکر بعضی از احوال پادشاه شیخ ابو اسحق [illegible] از دست جناب مبارزی [illegible]

امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید [illegible]

[illegible]

ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع

[illegible]

ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز

[illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible]

ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان

امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان [illegible] امیر المؤمنین المعتضد بالله عباسی [illegible]

[illegible]

ذکر تسخیر [illegible] قطب الدین شاه محمود

[illegible]

ذکر تسخیر اصفهان و [illegible] امیر شیخ ابو اسحق [illegible]

[illegible]

محمود با سپاه [illegible] شاه شجاع [illegible] با شمشیر [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] امیر مبارز الدین محمد [illegible]

[illegible] امیر مبارز الدین [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع

[illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] شاه محمود [illegible]

[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه یحیی [illegible]

[illegible]

و در الجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بجانب ... فرستاد و خواجه بمقصد رسیده از جانبین ... اشتغال نمودند و بعد از چند [illegible]

[illegible]

اي برادر [illegible]

که بر جعد مجامع الفان اعتقاد ... [illegible] ... متوجه ابرقو گشت و مقارن عزیمت آنجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ
علی ایناق ... [illegible] ... چون پادشاه از راه مقرر عدول نموده بود ...
... [illegible] ... شاه محمود ... [illegible] ... دولت ... [illegible] ...
... [illegible] ... درگاه اویس ... [illegible] ... خواجه سلمان ... قصیده گفت ... [illegible] ...

بیت دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت ... [illegible] ...

... [illegible] ... گرفت ... [illegible] ... شاه ... [illegible] ...
این نعرهٔ حافظ سلطان گرفت و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده ... [illegible] ... دو بیت در خواب گفته است

بیت همای چتر همایون پادشاه اویس ... بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت ... حدود مملکت فارس تا در هرمز ... [illegible] ...

... [illegible] ... فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل او والی آن
بود باستقبال شتافت پادشاه ... [illegible] ...

[illegible]

فراغت فی الجمله در روز شنبه ... بیست ... ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمایه آن دو پادشاه ... خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آرا

گشتند ... از حضرت ... خون شد که چنین دو پادشاه کامکار ... دو خسرو عالی مقدار ...

را منکوب و دشمنان مملکت را مسرور کرد ... حرب ... گرفت ...

[illegible]

شاه محمود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

رمضان سنه ست وسبعین وسبعمایه اتفاق افتاد **ذکر وفات سلطان اویس بغدادی و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک** [illegible]

[illegible]

منهیان

منهیان بسمع پادشاه رسانیدند [illegible]

فرموده تا در او جان باشد و چون دو سه ماه از این قضایا بگذشت حادثه عجیب دست داد که شاه شجاع با وجود درد پایی و برودت هوا در [illegible]

[illegible]

ذکر رجعت شاه شجاع از تبریز بشیراز [illegible]

[illegible]

از قضا اسکنجبین صفرا فزود و روغن بادام خشکی مینمود

دیگر

بیت زهی سلام تو آسایش سفینهٔ روح — زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
عمر و دولت و دوستکامی و بسطت جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش بر سر خلایق [illegible]
بحق الحق و اهله جابر صدق نیت و اخلاص طویت که نسبت بآنحضرت معدلت پناه از آفتاب روشن ترست واجب [illegible] صورت حال
انها کرده [illegible] زین العابدین [illegible] مصرع [illegible]

[illegible]

خبر توجه شاه یحیی مسموع زین العابدین گشت در خزاین گشاده مقتضی بزرگی بایست بخشندگی کن امرا و ارکان دولت را بتحف
بیکران مسرور و شادمان گردانید و مبلغ سه هزار تومان زر برسم الکاپر بلشکریان قسمت ساخت و فرمان داد تا سلطان بایزید بن محمد مظفر و [illegible]
الدین منصور در مقدمه روان گشتند و سلطان زین العابدین چون بییلاق [illegible] رسید با متعلقان خویش گرد شاه یحیی پیوست
و دیگر عساکر امرا با سیصد سوار از مخالفان ملحق گشت و لشکر عراق بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین
متحد گشت و درین حال خبر رسید که امرای [illegible] که از شاه یحیی تخلف نموده بودند نزدیک آمدند پادشاه و سران سپاه را باستقبال
گذرانیدند چون آن جماعت بیاردو در آمدند [illegible] مستعد گشته بخلعتهای پادشاهانه و کمر مرصع و اسبان با مراکب [illegible]
اختصاص یافتند و روز دیگر در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند چون لشکر اصفهان دو برابر مردم فارس بود [illegible]
بر ناصیه شاه یحیی اضطراب و وصول شاه منصور [illegible] او را طلب داشت [illegible] شده طالب صلح شد
زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو پادشاه ملاقات کردند و بالتماس شاه یحیی شاهزاده [illegible] و سلطان بایزید [illegible]
بایمان مغلظ موکد ساخته و هر یک بمعسکر خود بازگشتند و بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت شاه یحیی
خارج [illegible] حفظ [illegible] ولایت [illegible] بیلاق نموده [illegible] میخواست که [illegible] فرصت خود را
در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین بمقصد رسید [illegible]
نصرت و اقبال عازم مستقر شرف و جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و [illegible] تهنیت
این دو بیت گفته خواجه حافظ شیرازی مقارن این حال [illegible] بیت خوش کرد یاوری فلکت روز داوری تا شکر چون
کنی و چه شکرانه آوری در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی
تا یکدم از دلم ببری رنج و داوری سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج درویش و امن خاطر و کنج قلندری نیل مراد بر حسب
همت است از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری یک حرف صوفیانه بگویم اجازه هست ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری حافظ
غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری **ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان** سلطان احمد در حین
موت شاه شجاع چون متوجه کرمان شد [illegible] که مبادا امیر غیاث الدین حسن قورچی تقدیم مخالفت [illegible]
امیر مذکور [illegible] سلطان احمد [illegible]
شهر [illegible] بسیار [illegible] زمام اختیار [illegible] شرایط استقبال بجای آورده
خزاین و دفاین و مفاتیح دروب قلاع سپرده [illegible] سلطان احمد [illegible] آمده گفت [illegible] توقف [illegible]
شاه شجاع [illegible] بجای [illegible]
بعد از دوازده روز از فوت پادشاه [illegible] سلطان احمد [illegible] متمکن گشت و جمیع اهالی
آن دیار [illegible] ارباب [illegible] احسان [illegible]
در وفات [illegible] اخلاق [illegible]
مفرط [illegible] امور مملکت [illegible] امرا [illegible]
او مشرف [illegible] امیر سیورغتمش [illegible] امیر محمد جرماسی [illegible]
گردانید **ذکر آنچه میان سلطان احمد و امیر سیورغتمش دست داد** سلطان زین العابدین [illegible]
امیر سیورغتمش [illegible] کرمان [illegible] شاه شجاع [illegible]
کرمان [illegible] امیر سیورغتمش [illegible] فرمان [illegible]
لشکر [illegible] کرمان [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] امیر سیورغتمش
[illegible] معلوم کنند
[illegible] سلطان احمد [illegible] امیر سیورغتمش [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] امیر سیورغتمش [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
قلعه [illegible] کرمان [illegible]
اقبال [illegible] سلطان احمد [illegible]
کرمان [illegible] کرمان [illegible]
و مقارن این حال مولانا [illegible] قطب الدین [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
آمده [illegible] حضرت پادشاه [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible]
[illegible] امیر سیورغتمش از شیراز استمداد نموده [illegible]
الدین [illegible] امیر سیورغتمش [illegible] امیر محمد [illegible]
و [illegible] سلطان احمد خواست [illegible] پادشاه [illegible]
کشته [illegible] امیر سیورغتمش [illegible] پهلوان علی [illegible]
زمان و استعداد [illegible] کرمان بود [illegible] لشکر [illegible] با امیر محمد جرماسی ملحق شد مقارن این حال [illegible]

کامیر سیور

کا امیر سیورغتمش و امیر محمد جرماسی و لشکر شیراز و هزاره اوغان نزدیک رسیدند و هر دو فریق با یکدیگر حرب در پیوستند و
در معرکه امیر سیورغتمش با امیر محمد جرماسی و [illegible] مقابل هم افتادند [illegible] امیر محمد زده زخم [illegible]
محمد [illegible] سیورغتمش [illegible] پهلوان علی قورچی [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] پهلوان علی
قورچی [illegible] **ذکر توجه شاه یحیی و سلطان ابو یزید بجانب ابرقوه** شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابو
یزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آن دیار منصوب گردانند و امیر سیف الدین رمضان خود [illegible] سلطان
زین العابدین ملازم سلطان بایزید [illegible] پهلوان مهذب [illegible] شاهزاده
[illegible] امیر رمضان [illegible] سلطان پهلوان مهذب [illegible] مستقیم
[illegible] پادشاه [illegible] پهلوان مهذب [illegible] ابرقوه [illegible]
[illegible] مهذب در جواب گفت [illegible]
قدیم پادشاه [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible]
[illegible] پهلوان مهذب [illegible]
[illegible] سلطان بایزید باصفهان [illegible] امیر غیاث الدین [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] امیر مجد الدین مظفر [illegible]
الدین [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
اصفهان [illegible] شاه یحیی [illegible] سلطان
زین العابدین گشت **ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر و فرار امیر غیاث الدین**
خونی چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید [illegible] شاه یحیی [illegible] فارس [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] شاهزاده [illegible]
سلطنت [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] شاه [illegible]
اصفهان [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
مهذب [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] سلطان
زین العابدین [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible]
[illegible]
لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible]
امرای فارس [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
فارس [illegible] **ذکر رفتن شاه یحیی از اصفهان و آمدن سلطان
زین العابدین بدان دیار و توجه او از آنجا بطرف نطنز و حرب با سلطان ابو یزید بن محمد مظفر** چون شاه یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible]
اصفهان امیر علی [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] امیر علی [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] استقبال بجای آوردند [illegible]

واظهار مسرت وابتهاج نمود و مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محسود امثال زمان گشتند و سلطان زین العابدین را بی
کلفت حرب و مشقت جنگ بیرون منازعی مملکت عراق مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشته کوتوالان مقالید
و خزاین و دفاین حصارها با مرا حضرت میرزا ... و ... قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک روی با ستان ... نشانده و مستقبل ...
شدند سلطان ... شیراز ... در ... خویش امیر محمد الدین مظفر ... حکومت اصفهان گذاشت و با شتمام سلطان ابو
یزید که در ... بشاه یحیی ... بود ... ایام ... عازم ... شد ...
و ما ... حکومت آن سرزمین ... سلطان ابو یزید ... مطلوب ...
خود کرد ... و بعد از قطع منازل و مسالک ... رسید و با علام وصول خویش قاصدی ... اتابک
حاکم ... فرستاد ... سابق ... اکرام تلقی نمود و سلطان ابو یزید
مدتی در ... گشت ذکر وقایعی که میان سلطان ابو یزید و سلطان احمد روی نمود در سنه ثمان
و ثمانین و سبعمایه سلطان ابو یزید ... در آمد ... خواجه تاج الدین ... سلطان احمد فرستاده از مقدم
... سلطان احمد ... سلطان ابو یزید ... ولایت
... سلطان ابو یزید در شهر ... نزول فرمود ... مردم ... بود ...
... سلطان احمد رسید ... حکم فرمود که ...
کرمان بیرون رود و سلطان ابو یزید این خبر شنیده ... سلطان احمد ... حرکت آمد
... صاحب قران ... التفات ...
عراق ... سلطان زین العابدین و شاه منصور ... تفصیل
ذکر این قضایا ... و چون خبر ... شاه یحیی ...
عراق و فارس ... سلطان احمد ... حکومت شیراز بشاه یحیی مفوض داشت و حکومت سیرجان بسلطان ابو اسحق
بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع ... خراسانی ... سلطان
احمد ... حضرت صاحب قرانی ... کرمان ... سلطان ابو یزید از یزد
بیرون آمده ... سلطان احمد ...
و ... بعد از ... نازل ... بشارت ... اصفهان ...
گشته روی ... قرآن قدیم ... صلی الله علیه و آله و سلم ...
... نجات ... سلطان ...
در کرمان ... از شهر بیرون ... و جون مسافت بین العسکرین ... از دو جانب ...
و محاربه عظیم واقع شده ... سلطان احمد ... سلطان ابو یزید ... گرفتار
شدند و سلطان احمد ... بکرمان فرستاد
و خود بعد از ... عازم دار الملک ... صاحب قرانی ...
... سلطان ابو یزید ... فرستاد تا آن ولایت را در حیطه ضبط آورد
... سلطان ابو یزید بمحاصره مشغول گشته ...
... سلطان ابو یزید ... تمام ...
برادر آمد و سلطان احمد ... این حدیث انشا فرمود بیت ... اسلس عیش ...
... ساقی ... عیش ...
از ... عیش ... کس ...
... دوست ... داده ...
یارب ... ذکر وقایعی که سلطان زین العابدین و شاه منصور
و قوم او ... سلطان زین العابدین ... حضرت صاحب قرانی ... امرای خویش ...
... شاه منصور ... نمود و ... شاه
شجاع ... شاه منصور ... سلطان زین العابدین را
با ارکان دولت ... مجلس ... سلطان ...
... و مقارن این حال ...
صاحب قرانی ... شاه یحیی ... شیراز ... شاه منصور سلطان زین العابدین ...
... شیراز ... شاه یحیی ...
... شاه منصور ... مملکت فارس ... امیر غیاث الدین
... شیراز ... سلطنت ... شاه یحیی ... پهلوان مهذب ...
در آمده ... پهلوان ... حضرت صاحب قرانی ...
... پهلوان مهذب ... شاه یحیی ... بیت ...
و ... پهلوان ... فرستاد و سلطان ابو
اسحق ... سلطان احمد اتفاق نمود ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با سلطان احمد و چون میان
شاه یحیی و سلطان ابو اسحق ... متوجه کرمان شد ... آن ولایت ...
... سلطان احمد رسیده ...

قتال

قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامکار و امرا ... و عساکر ... شاه یحیی ... از توجه ... شده
... سلطان ابو اسحق ... سلطان احمد ...
از پیش حضرت صاحب قرانی ... شاه
یحیی رفت و ... مقدمات مشفقانه تمهید نمود ...
... سنه اثنین و تسعین و سبعمایه ... اتفاق ... سلطان ابو یزید ... سلطان احمد ...
... شاه یحیی ... سلطان ابو اسحق ... سلطان
... سلطان احمد منهزم گشته سلطان ...
... سلطان احمد ...
متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی ... سلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد
... سیرجان ...
و بعد از چندی سلطان ابو اسحق ... سلطان ابو اسحق قلعه تسلیم ...
... سلطان ابو اسحق ...
کرد ... ذکر تخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور
و رفتن او باصفهان و محاربه با شاه منصور ... سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان ...
... عراق ... شاه منصور ... اصفهان شد
و سلطان زین العابدین ... شاه منصور ... ولایت عراق ...
... شاه یحیی ... سلطان زین العابدین ... سلطان احمد ... شاه منصور
... سلطان زین العابدین ... سلطان احمد ... شاه منصور
... سلطان زین العابدین ... شاه منصور ...
... سلطان ابو یزید بن محمد مظفر ... بیت از ...
... بیت ...
...
...
... سنه ثلث و تسعین و سبعمایه ... سیرجان ... سلطان زین العابدین ... سلطان ابو اسحق
... شاه منصور
... سلطان احمد رسیده ...
... شیراز ...
... شاه یحیی ...
... سلطان احمد ...
... شاه منصور ...
... فارس ...
... سلطان زین العابدین منهزم گشت ... سلطان
العابدین ... سلطان احمد ... اصفهان ... سلطان ابو اسحق ... سیرجان ... سلطان
احمد بکرمان رفت ذکر ... شاه منصور سلطان زین العابدین را ... کرمان ...
بعد از فتح ... اصفهان ... سلطان زین العابدین ... مقاومت ...
خراسان ... شاه منصور ... عراق ... سلطان زین العابدین ...
... شاه منصور ...
... شاه منصور ... عراق ...
... تجارت ...
... شاه منصور ...
... کرمان ... سلطان احمد ...
... حضرت صاحب قرانی ...
... سلطان
احمد ... حضرت صاحب قرانی ... شاه منصور
... حضرت ...
... شاه منصور ...
... حضرت ...
... شاه
منصور ... سلطان احمد ...
... شاه یحیی ...

[illegible]

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب فارس و عراق و محاربت شاه منصور و انقراض ایام دولت آل مظفر

[illegible]

ذکر عماد الدین زنگی بن آق سنقر

[illegible]

ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی

[illegible]

و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش عزالدین مسعود نمایند بعضی امرا با او گفتند که عمادالدین زنگی هم ابن عم تست و شوهر خواهر تو
در حجر اوست فرزندش از ممالک همین سنجار دارد و بسیار کم بهره تو هیچ داده است و حکم عزالدین مسعود بر خلق کرا از کنار آب فرات
تا همدان مقیم اند حاجت نیست جواب داد که من این را نیز میدانم که عمادالدین از عهده داری مملکت بیرون نمیتواند آمد و رعایا در زحمت
افتند عم ملک صالح نوزده ساله بود مدت حکومتش هشت سال

ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود برادران نورالدین محمود

بعد از فوت عمادالدین زنگی اتسنقر سیف الدین غازی بجای پدر برادرش نورالدین محمود که اکثر اوقات بغزای فرنگ مشغول بود مملکت
دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه وفات یافته برادرش قطب الدین بجای او نشست
و در سنه خمس و ستین و خمسمایه قطب الدین مودود بسرای آخرت شتافت و پسر مهترش عمادالدین زنگی را ولی عهد کرد اما
نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند

ذکر سیف الدین غازی و عمادالدین زنگی بن آقسنقر [illegible]

بعد از ترک پدر در موصل بر سریر حکومت نشست برادرش عمادالدین زنگی بن قطب الدین مودود در کلیچه حیث عمش نورالدین
محمود بشام رفت و نورالدین جزیره سنجار را بعمادالدین داد و در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر بشام کشیده دمشق
را گرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی بمحض استیصال برادر خود عمادالدین بمحاصره سنجار برد و
سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بمظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود
سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده ببرادر خود عمادالدین زنگی پیغام داد که با لشکر [illegible]
با ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عمادالدین زنگی جانب سخن التفات نکرده با صلاح الدین راه پیغام فرستاده
بود که تو از ما در [illegible] بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد من بجهت هواخواهی تو ارتکاب مشقت
استعداد نموده ام و چون ممالک شام از ایشان متخلص شود [illegible] من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی
بمحاصره عمادالدین زنگی مشغول شد برادر خود عزالدین مسعود را با طایفه بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک
صالح با استظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون این خبر بسیف
الدین غازی رسید از ظاهر سنجار مراجعت بموصل رفت و در سنه ست و سبعین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت برادرش
قایم مقام او شد

ذکر عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی

عزالدین مسعود بعد از فوت برادر متصدی
حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار کرد بموجب وصیت او حلب را [illegible] شده در آن اثنا عمادالدین
از عزالدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض بستاند مسعود [illegible] اما امتناع نمود آخر الامر
راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه ملک ناصر صلاح الدین بن نجم الدین ایوب صاحب مصر با لشکری عظیم از فرات بگذشت و بلاد
جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته آن ولایت استیلا یافت و از آنجا بمصر
مراجعت کرد و یکسال دیگر لشکر کشیده آمد و [illegible] و از آنجا بشام رفت حلب را مسخر ساخت و مجاهدالدین نایب عزالدین مسعود
اسیر کرده مقید کرد و بعد از آنکه با خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کس بمصر فرستاده شفاعت نمود و ملک ناصر
سخن او قبول کرده بند از پای مجاهدالدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین صلاح الدین صاحب مصر [illegible] و این خبر بسمع عزالدین
مسعود رسید از موصل بجانب شام [illegible] آمد [illegible] مراجعت نموده در رجب و [illegible] شعبان [illegible]
آمد بعد از آن برادرش در موصل بجای او نشست

ذکر اتابک نورالدین ارسلان شاه

میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد بن عمادالدین زنگی
قریب ده سال منازعت قایم بود و بعد از آن [illegible] اتفاق نموده در سنه خمس و تسعین و خمسمایه لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل ابو
بکر بن ایوب صاحب مصر کس نزد قطب الدین محمد فرستاده استمالت و استعطاف نموده قطب الدین بجانب ملک عادل [illegible] از نورالدین
[illegible] قطب الدین انحراف [illegible] قلعه [illegible] از لشکریان بملک عادل رسید
با نورالدین حرب کرد نورالدین [illegible] از مصریان منهزم گشت و در سنه [illegible] میان ملک عادل و نورالدین صلح شده عادل
او را [illegible] مملکت [illegible] قسمت کرد بعضی از بلاد جزیره را [illegible] شاه بن غازی بن مودود داد و [illegible]
از آن ولایت بقطب الدین محمد بن عمادالدین زنگی تفویض نمود موصل و اعمال آن را بنورالدین ارسلان شاه مقرر داشت و در
سنه سبع و ستمایه نورالدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود بن زنگی بن آقسنقر وفات یافت مدت ملک او [illegible] سال [illegible]

ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلان شاه

ملک ارسلان شاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود عزالدین مسعود را ولی
عهد کرد [illegible] قلعه در اطراف ولایات به پسر خود عمادالدین زنگی داد و بدرالدین لولو را [illegible] تدبیر مهام
ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر [illegible] بعد از [illegible] وفات یافت ولایت موصل به بدرالدین لولو قرار گرفته [illegible]
حکومت کرد [illegible] و در بیان قضایای هلاکوخان [illegible]

ذکر دولت اتابکان آذربایجان که اول ایشان [illegible] و ایلدکز

[illegible] اخبار گفته اند که در ولایت قبچاق [illegible] غلام [illegible] غلام
کرده [illegible] در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی [illegible] و در ولایت [illegible] غلام [illegible]
[illegible] از مشتری [illegible] ایلدکز [illegible]
[illegible] شب [illegible] قطع [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] جواب [illegible] و چون نوبت
[illegible] ایلدکز [illegible]
[illegible] چون [illegible] غلام [illegible] عراق [illegible]
وزیر سلطان مسعود [illegible] وزیر [illegible] ایلدکز [illegible]
[illegible] ایلدکز [illegible] پادشاه عادل [illegible]
سخن [illegible] وزیر [illegible] ایلدکز [illegible] وزیر [illegible]
و چون وزیر [illegible] سلطان مسعود شد سلطان ایلدکز را به امیر نصر سپرده [illegible]

کند

کنده و داب [illegible] اوست [illegible] و شجاعت و صرامت [illegible] خود در گذشت و بعد از [illegible]
امیری انتظام داده [illegible] سلطان [illegible] و در آن وقت [illegible] و کمال [illegible] حرب [illegible]
و در مثال آن [illegible] اتفاق [illegible] سلطان [illegible] اتفاق [illegible] ایلدکز [illegible]
[illegible] ایلدکز [illegible]
[illegible] و خاتون سلطان مسعود [illegible] طغرل [illegible] سلطان بود ایلدکز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دولت سلطان [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] سلطان [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان مسعود ایلدکز [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
دولت [illegible] سلطان مسعود [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طغرل [illegible] عاقبت سلطان [illegible]
[illegible] سلطان طغرل بن مسعود [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] ایلدکز [illegible] طغرل [illegible] ایلدکز [illegible]
[illegible] ایلدکز [illegible] ارسلان [illegible] طغرل [illegible]
وفات یافت اتابک ایلدکز طغرل [illegible] ارسلان بن طغرل [illegible]
و عاقبت [illegible] طغرل [illegible] اتابک شمس الدین ایلدکز طغرل را [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ایلدکز [illegible] سلطان ارسلان بن طغرل [illegible]
بر سریر حکومت [illegible] پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان [illegible] سلطان ارسلان [illegible] اتابک ایلدکز [illegible] سلطنت
[illegible] اوقات [illegible] ارسلان شاه [illegible]
و ارسلان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اتابک ایلدکز [illegible] ارسلان [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] اتابک ایلدکز [illegible]
وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفت [illegible] ثمان و ستین و خمسمایه والده
ملک ارسلان رحلت کرد و در همان [illegible] اتابک شمس الدین ایلدکز [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سبع و سبعین و خمسمایه [illegible] سلطان ارسلان بن طغرل [illegible]
اتابک محمد و قزل ارسلان [illegible] همدان [illegible]
و در [illegible] سنه احدی و سبعین [illegible] همدان وفات یافت [illegible] ملک ارسلان [illegible]
مقام [illegible]

ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدکز

بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه شد [illegible] قزل ارسلان [illegible] سلطان طغرل بن ارسلان [illegible]
سال [illegible] ملک [illegible] شرق و غرب [illegible] خلیفه بغداد [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] صلاح الدین [illegible] مصر و اتابک محمد [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
و بعد از [illegible] خلیفه [illegible] اتابک محمد [illegible]
[illegible] اتابک محمد [illegible] اتابک [illegible]
[illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] اتابک محمد [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] ثمانین و خمسمایه [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] طغرل [illegible]

خبر فوت ارغون خان در اصفهان شیوع یافت قتل و سلغرشاه اتفاق نموده شحنه اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشتند جمیع را ...
[illegible]

ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین الب ارغون

[illegible]

ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه

[illegible]

ذکر مظفر الدین افراسیاب

[illegible]

بغور تماشای هندوستان می آورد و سوداهای باطل ... کرده باز گشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد
براه دریا متوجه غور شده ... حسین بن سام ...
[illegible]

علاء الدین حسین جهانسوز

[illegible]

وچون از شرایط انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطربان و ندیمان را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان بیاراست

وچون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه

[illegible]

و بعد از آن کار ... منهزم گشت و آن مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود ... [illegible]

ذکر ملوک و سلاطین غور ... ملک فخر الدین مسعود

[illegible]

ذکر ملک شمس الدین محمد بن مسعود

[illegible]

ذکر ملک علاء الدین ...

[illegible]

ذکر ملک علاء الدین علی

[illegible]

ذکر جمعی از ملوک سلاطین غوریه ...

[illegible]

ذکر تاج الدین یلدوز

[illegible]

ذکر قطب الدین ایبک

[illegible]

ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک

[illegible]

ذکر ملک ناصر الدین قباچه

[illegible]

ذکر محمد بختیار خلجی

[illegible]

ذکر محمد شیران خلجی

[illegible]

ذکر علاء الدین مردان خلجی

[illegible]

ذکر حسام الدین عوض خلجی

[illegible]

ذکر سلطان شمس الدین التتمش

[illegible]

سلطان فرزند داد که در غزنین بمجلس التمش بخدمت آن ماند ولایت موقوف ماند قطب الدین ایبک از هندستان آمده او را بخرید

شمس الدین التمش پیش قطب الدین ایبک اختیار تمام یافت بمرتبه که او را فرزند خواند و بروز بروز تربیت او می افزود تا صاحب اختیار گشت

[illegible]

امرا التمش را بر سریر دهلی نشاندند و طایفه از جماعت با او خلاف کردند [illegible]

[illegible]

ذکر سلطان رکن الدین فیروزشاه بن التمش

رکن الدین فیروزشاه پادشاهی کریم اخلاق [illegible]

[illegible]

ذکر سلطان رضیه الدین بنت شمس الدین التمش

رضیه پادشاه کریم [illegible]

[illegible]

ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین التمش

[illegible]

ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه

[illegible]

ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش

[illegible]

ذکر ملک شمس الدین محمد کرت

[illegible]

دیده باز گشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی نموده و تفصیل آن موجب تطویل میشود باردوی منکوقاآن رفت و در موسمی که منکوقاآن

رفت و در موسمی که منکوقاآن [illegible] مشغول بود [illegible] پادشاه مایل افتاده [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible] آبا و اجداد او در ولایت غور و هرات حاکم بوده اند [illegible]

جهانگیر چنگیزخان [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] منکوقاآن [illegible] هرات و غور [illegible] ملک شمس

الدین [illegible] ملک سیف الدین

[illegible] ملک شمس الدین [illegible] ملک سیف الدین [illegible]

و استقلال [illegible] ملک نصرة الدین [illegible]

[illegible] و کیفیت این حالات در تواریخ [illegible] مذکور است چون هلاکوخان وفات یافت ملک شمس

الدین از هرات [illegible] اباقاخان رفت [illegible]

[illegible] اباقاخان [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] اباقاخان [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] هرات رسید [illegible]

نمود و در شهور سنه سبعین و ستمایه شهزاده براق [illegible] ملک شمس الدین کرت [illegible]

[illegible] اباقاخان [illegible] براق [illegible]

خواست [illegible] اباقاخان [illegible] شاهزاده براق [illegible]

[illegible] **ذکر وفات ملک شمس الدین** در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه

[illegible] ملک معظم شمس الدین کرت [illegible]

[illegible]

[illegible] هرات [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] خواجه بهاء الدین صاحب [illegible]

محمد صاحب دیوان [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] خواجه بهاء الدین [illegible]

اباقاخان [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] ملک رکن الدین [illegible] خواجه شمس الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] اباقاخان [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] **بیت**

[illegible]

در حال **ذکر جلوس ملک شمس الدین بن ملک شمس الدین بسلطنت هرات** در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible] اباقاخان [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible]

آن مملکت [illegible] اباقاخان [illegible] ملک رکن الدین [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] هرات [illegible]

[illegible]

[illegible] و در شهور سنه [illegible] و سبعین [illegible]

[illegible]

[illegible]

اباقاخان

اباقاخان وفات یافت [illegible] ملک [illegible] علاء الدین [illegible] هرات [illegible]

معتبران ارغون خان [illegible] ملک شمس الدین [illegible] ارغون خان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] ارغون [illegible] ملک [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

الدین حکومت هرات [illegible] امیر [illegible]

ملک شمس الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ارغون خان [illegible]

[illegible]

[illegible] هرات و حکومت آن حدود

[illegible]

ملک شمس الدین [illegible] وفات یافت **ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین**

الدین کرت [illegible] شجاعت [illegible]

بیت [illegible]

ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible] امیر نوروز [illegible] ملک شمس الدین

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible] ملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible]

[illegible] غازان خان [illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین

[illegible]

[illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر نوروز [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] غازان خان [illegible] ملک [illegible]

[illegible] هرات [illegible] امیر نوروز

[illegible] ملک فخر الدین [illegible] امیر نوروز [illegible]

[illegible] چنگیزخان [illegible]

[illegible] **ذکر خطیب پوشنج** [illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible] ملک فخر الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

سال بافتن وبرده رفتن حکایات ملوک غور اشتغال نموده آنرا کرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت از اصطلاع و حساب ...
بوی ملک دقیقه مهمل نگذاشت و از انجمله هزار درم از خزانه ملک با وی رسید و اما خطیب زاده ...
بود و اکثر اوقات بشراب و شاهد گذرانیدی ...
[illegible]

دو الحکم ... در مجلس ...
[illegible]

سلاطین رفیع مقدار ... کلام ... نظام ملک جبار ... و فات ملک شمس الدین ...
... سال هجرت ... ملک شمس ... افاق ...
... در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هراة ...
الدین ... قلعه و تفصیل این قضیه ...
ذکر ملک غیاث الدین بن شمس الدین کرت
[illegible]

سلطان ابوسعید خدابنده از ... هرج و مرج در عراق و خراسان ...

... ملک حسین ... هرات ... ملک عادل ... عاطفت ...

... خراسان طغا تیمور ... ملک معز الدین حسین ...

... سلطان ... طغا تیمور ...

... سلطنت ... خراسان ...

ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با شیخ ... خواجه ...

[illegible]

[illegible]

سرکشد

ذکر ملک غیاث الدین پیر علی ...

[illegible]

ذکر ... ملک غیاث الدین ...

[illegible]

ذکر ... ملک غیاث الدین پیر علی ...

[illegible]

ذکر وفات ملک معز الدین حسین کرت

[illegible]

جلد چهارم روضة الصفا

قرائی در مجلد ششم از مساعدت وقت مامول است و متوقع راقم حروف کو چکه سبب تاخیر و تسویف در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد
که زمانی در بیابان و سفی و ورود با زدران نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بآن بود سر در نقاب حجاب کشید و تفحص
الحریص بجوم بر چند در حصول آن سعی نموده آمد وصول بیان میسر نشد و آخر الامر بطریقی که در خیال نبود نسیم عنایت ازلی در
وزیدن آمد و اجتنا ثمره مقصود دست داد فی حال مطلوب روی نمود و این امر مرجع جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار
استحقاق مهر سپهر مکرمت و بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت بدر سماء جلالت و لیکن لوامع عطارد آسمان فطنت
و لیکن دون از احتراق [illegible] اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر خلدت ایام معدلت از مکمن
قوت بحیز فعل نیامد و بی تکلف و تصلف از یمن عالی همتش چنان قضایای عجیبه غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن
بعجز و قصور باعتراف می نماید حیث جمیع امید [illegible] نفحات گوهر انعامش یاسمین مراد شکفته باد و از کمال الجود [illegible] چشم آرزو در نسیم
استراحت خفته بیت من هیچ خار و خاک و تو چون آفتاب عالم بر کلها [illegible] تم المجلد الرابع من تاریخ محمد خاوند شاه
بعون الله و حسن توفیقه تحریرا فی سلخ رمضان المبارک سنه ست و سبعین و ثمانمایه کتبه العبد الافقر الاقل [illegible] غفر الله [illegible]

آرایش دیباچه مناقب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچه خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار [illegible]

[illegible]

[illegible]

هفتاد و سال از حکومت کونجک خان بگذشت جهان گذران را وداع فرمود ذکر ... خان ملکی عاقل و عادل و پادشاهی نیکو نهاد بود

بجود و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات مذمومه و خصایل ... پیراسته بعد از فوت پدر در تخت ...

بکشت شد و از انتقام پسر خویش اندیشناک شده سر در پای او نهاد و بر ایشان [illegible] آورد [illegible] قاجو خان [illegible] جهت حفظ [illegible]

بسر عم خویش [illegible] چین [illegible] قایدو [illegible] ایلچی [illegible] فرستاده [illegible]

تشنیع [illegible] آمده [illegible] صواب [illegible] استصواب [illegible] واقع شده [illegible]

مشغول [illegible] مسافت [illegible] این [illegible] در وجود [illegible]

[illegible] حشم [illegible] قایدو خان [illegible]

[illegible] قایدو خان [illegible]

اشتغال نمودند **ذکر قایدو خان** قایدو خان [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible]

ذکر جلوس چنگیز خان بر تخت سلطنت [illegible]

[illegible]

سر فرستاد و گفت درویشان این مخنوق را سخره کنند و از سر این چه یکی با اختیار روان شده حرکت نمی کند حضرت عرفات پناهی فرمود که خونبهای نجم الدین زر و جواهر نیست بلکه سر کسانیست یعنی سلطان و سر من و چندین هزار خلایق دیگر که ... خلیفه الناصر لدین الله سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در مجلد چهارم سمت گزارش خواهد یافت ...

[illegible]

ذکر توجه چنگیزخان بجانب بخارا و فرستادن اولاد و نوئینان بهر طرف و بهر جا

[illegible]

ذکر ... بخارا ...

سلطان محمد خوارزمشاه ... [illegible]

و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس با او نماند و بر قرار تجلد می‌نمود و روی از جنگ برنمی‌تافتند

لشکر مغول از حصار رفتند و او به بام برآمد چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز می‌نمودند

[illegible]

ذکر فرستادن جوچی خان بموجب فرمان بجانب جند

[illegible]

ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار او

[illegible]

مغول [illegible]

[illegible]

ذکر توجه چنگیز خان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند

[illegible]

ذکر فرستادن چنگیز خان جرماغون

[illegible]

و در بند مخالفت و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و چون ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بود قوم قبچاق پیغام دادند که

ما و شما از یک جنس [illegible]

[illegible]

ذکر واقعه خوارزم

[illegible]

ذکر توجه چنگیزخان بجانب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و فتح مرو و نشابور

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible]

ذکر مراجعت چنگیز خان [illegible]

[illegible]

بلاد و عباد [illegible]

[illegible]

ذکر وصایای چنگیز خان اولاد و احفاد [illegible]

[illegible]

و از نوائی مبدل شد و استوای قامت شباب به انحنای شیب و هرم معوض گشت و سفر آخرت [illegible]

بقوت بندگی الهی و تایید آسمانی مملکتی عریض بسیط که از میانه آن به هر طرف یک ساله راه است جهت شما مسخر و مستخلص کرده ام

[illegible]

ماوراء النهر

[illegible]

و اخبار او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیره آن مسطور است قایم مقام او شد و چون سه سال از جوجی خان و جغتای خان که از [illegible]
قاآن [illegible] بعد از این مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل [illegible] در سلک تحریر انتظام
یابد و منه الاعانة والتوفیق **ذکر سلطنت اوکتای قاآن** چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از تشتت و
پریشانی انتظام یابد و جماعات اهل ملت و ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیزخان در مرض موت اوکتای را
ولی عهد گردانید [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بعضی از حادثات افعال و عادات اقوال پادشاه دریادل و توانا اوکتای قاآن بن چنگیز خان

[illegible]

سخاوت و عطا و سماحت و بخشش نزد جهانیان و جهان [illegible] افراط میشود [illegible] قیمتا [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت منکو قاآن [illegible]

[illegible]

چون پیغام [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] بعضی از شاهزادگان نسبت منکو قاآن و رسوا ساختن ایشان

[illegible]

معترف شد منکوقاآن عبرة للکافرین فرمود تا او را به پیش بالیغ بردند و در روز جمعه هنگام نماز [illegible] هر چه تمامتر در حضور
اهل اسلام او را بقتل رسانیدند و دین مسلمانی از این سیاست رواج و رونق تمام یافت **ذکر مراجعت شاهزادگان بجهت**
منکوقاآن و توجه او به ضبط احوال بلاد ایران و توران و شمه از صادرات احوال آن پادشاه کامران چون منکوقاآن
را خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ملک موروث قرار گرفت دست دریا نوال گشاده شاهزادگان عم او و نوئینان را
با نقود نعمت و صنوف عاطفت [illegible]

[illegible]

ذکر توجه و التفات منکوقاآن با ارباب مناصب و فرستادن قوبیلا قاآن و هولاکو خان بجانب مشرق و مغرب

قوبیلا قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان

چون کلمه از مملکت قوبیلای قاآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر غازان از دشت قبچاق بر سبیل اجمال [illegible]

[illegible]

و بهر کز لشکر ختای جهان کثرت و قیدو جهان ثقلت دربا یاهم بنیاد نهاده بودند و قریب [illegible] نوبت قیدو با سپاه قوبیلای قاآن تیمور
قاآن در مقابله و مقاتله هم آمده بود و غالب شده و قیدو چون دید که دربرابر هر یک نفر از لشکر او صد نفر [illegible]

[illegible]

ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه‌ای از لطف و احسان آن پادشاه جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر منازعت براق با قیدو خان

[illegible]

احوال بکار السیر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان

[illegible]

ذکر حال بعضی از سلاطین مصر بسبیل اجمال بعد از انقراض دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

قاصرة كالصرار ...

[illegible]

ذکر ترفیع مجد الملک یزدی و تراجع احوال صاحب

[illegible]

گفتار در جلوس تکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خوانند

ذکر اسباب وحشت که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اوقات اتفاق افتاد

ذکر مخالفت و عذر شاهزاده منصور بار دیگر با سلطان احمد و توجه پادشاه جهانگیر

ذکر طغیان ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و خاتمه امر آن پادشاه عالیشان

[illegible]

ذکر مرض ارغون و منتشر شدن بعضی از امرا ...

[illegible]

گفتار در جلوس ... گیخاتو خان

[illegible]

[illegible]

ذکر اسباب وضع جاه و ابطال آن

[illegible]

ذکر تغیر حال و کیفیت [illegible] ازین جهان گذران

[illegible]

شامت کفران نعمت کیجا توقان و بایبو و افغان شامل روزگار طغاجار شده سلطان محمود غازی ایلچی روان کرده [illegible]
ولایت [illegible] رسانیدند و در زمان دولت سلطان ابوسعید [illegible] و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة
والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان [illegible] منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون آن [illegible] باد
امیر سلطان ارغون شیوهٔ طغاجار مسلوک میداشت تا جرم روزگار کینه کش [illegible]
[illegible]

ذکر اتفاق عجیب [illegible] سلطان محمود خان و امیر نوروز

[illegible]

حاصل

حاصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفته اند که بیت آن [illegible] چندان که توان گفتن [illegible] بعلت تصرف [illegible]

[illegible]

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام پناه بجانب ممالک مصر و شام

[illegible]

اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و مبادرت قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایا بهره [illegible]

یافتند و فتحنامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و چون [illegible] پادشاه گیتی [illegible] و والی مصر

با قبچاق اندک و خوف بسیار از آنجا [illegible] بجانب قاهره شده و امرا و متعلقان ایشان در دمشق [illegible]

و اتباع را مصحوب خویش کردانیده از عقب سلطان رفته اند [illegible]

[illegible]

[illegible]

ودیعت حق تسلیم نمود ... صبح روز پنجشنبه ... سید المرسلین ... [illegible]

ذکر بعضی از وقایع که بعد از مرض پادشاه ... [illegible]

[illegible]

الدوله

وافتراق مجدد سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد [illegible] سالار و بیدار کاشی که خلیفه امیر المؤمنین المستعصم بالله [illegible]

و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را احضار کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] خواجه سعدالدین صاحب دیوان [illegible]
[illegible] خواجه علیشاه جیلانی در وزارت با خواجه رشیدالدین [illegible]

خواجه سعدالدین صاحب دیوان [illegible] خواجه رشید الحق والدین تقریر کنند و سررشته اختیار در کف کفایت تاج الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] سلطان محمد خدابنده [illegible]
[illegible] گیلان [illegible] بجانب [illegible] ایشان

[illegible]

سر[illegible]

که در آن مدت کس نشان نمی‌داد و امیر ... جرأت و جلادت ... کرده و فرمود تا لشکر ... مشغول شوند و خود از اسب فرود آمد [illegible]

ذکر توجه اولجایتو سلطان ... [illegible]

منتخب من آثار ... [illegible]

چون سلطان ... مسند جهانبانی ... ملوک آفاق و حکام اطراف ... متوجه درگاه عالمپناه ... سلطان و ملک فخر الدین ... [illegible]

[illegible]

داشت کار پرداخت و گفت در این اوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آنست که مداخل و مخارج شهر را ضبط کنیم [illegible]

[illegible]

دیگر روز [illegible] محمد سام [illegible]

[illegible]

بقتل رسانی و از جمله بهرام بیرون رود که حکم خیانت بر بوجای [illegible] و یاران کسی را تعرض نکند و در امر هرات [illegible]
مدخل نماید و [illegible] امیر یساول و اغواء بعضی از ملوک بوجای توج الدین [illegible] پهلوان لقمان را بعیبت [illegible]
از معارف [illegible] بقتل رسانیده [illegible] و محمد سام را [illegible]
[illegible]
اورا [illegible] ملک فخر الدین [illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استحقاق رسانید [illegible]
اهالی شهر و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریض نمود [illegible] ولایت هرات [illegible]
ملک فخر الدین ملک غیاث الدین [illegible] معاودت نمود ذکر [illegible]
[illegible] چون ملک ناصر [illegible] اراده و خواست حضرت [illegible]
بر ممالک مصر و شام [illegible]
[illegible]
از روضه حیات [illegible] فرستاد بیت [illegible]
[illegible]

و حجارت در عقب رفته و بنات اجتماعی ... [illegible] ... از نیام برکشیده متوجه او شدند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بزرگ گشتی کردند و تمشیت مهام مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سعید با اهتمام مساعی و مشارکت بودند [illegible]

[illegible] سلطان محمد خدابنده [illegible]

[illegible]

نسبت به ظهور [illegible]

[illegible]

من کردی روز کار دهر از این در کنار رفتند تفاوت این باشد که کور رفتند و از آن [illegible] خواجه نیک نفس حلیم [illegible]

[illegible] در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه اتفاق افتاد [illegible] و اشیاع او را غارت کرده و ربع رشیدی [illegible]

[illegible] متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آن جناب فرموده بیت [illegible]

[illegible] خواجه رشید [illegible]

[illegible]

در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه [illegible]

[illegible] سلطان ابو سعید [illegible]

[illegible]

ذکر عصیان امرا بر سلطان ابوسعید و در غضب شدن بسبب تسلط و استیلاء امیر چوپان

[illegible]

ذکر رفتن سلطان ابوسعید خان بجانب عاصیان و ظفر یافتن بر ایشان

[illegible]

بها فرازند

[illegible]

و شاهزاده کوچ کرده بگام رفت و نقیب محصلان با شهر سبزوار برده [illegible] فرود آورده [illegible] لشکر [illegible] جهت [illegible]

او معامله [illegible] شهر توقف کرده [illegible] حضرت نقابت [illegible] عظام [illegible] امیر حسین [illegible]

[illegible] امیر حسین [illegible] ساخت [illegible]

در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته [illegible] امیر حسین در صدد [illegible]

[illegible] شهاب الدین [illegible] پیغام [illegible]

شیخ [illegible] شاهزاده [illegible] غضب [illegible] سلسله [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]

در حوالی ولایت [illegible] ملک غیاث الدین از معاودت شاهزاده خبر یافته [illegible]

[illegible] روز چهارشنبه

خامس عشر شهر صفر سنه [illegible] و عشرین و سبعمائه [illegible]

[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

دروان

ذکر [illegible] امیر حسین [illegible]

[illegible] ملک غیاث الدین امیر حسین [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر چوپان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ابو سعید [illegible] امیر چوپان [illegible]

[illegible]

[illegible] دمشق خواجه [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] عراق [illegible]

[illegible] و این حکایت بسیار است و این [illegible]

کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جای گیر آمد و آن ملاعین سببی افتاده بعضی از اسباب مسلمانان را منسوب به نازخاتون کرده نزد امیر

چوپان نوکران به ولایت فرستاده تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان متصرف گرفتند [illegible]

[illegible]

بغداد

[illegible]

صف کشیده بایستادند و عجب اتفاق در آن روز سر [illegible] طریق سلطانیه آوردند سلطان حکم کرد
که آوازه انداختند که چوپان و بعضی از خواص او در هرات کشته اند و این سرهای ایشانست و دمشق خواجه را
[illegible] غوغا و آوازه قتل چند کشیده [illegible] و با قرب ده القرا از خواص خویش [illegible] قلعه [illegible] آمده [illegible]
زده [illegible] سلطان آغا [illegible] از عقب فرستاده تا او بگیرند و دمشق خواجه [illegible]
[illegible] جهان [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] قصد قتل او کرده و دمشق خواجه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دمشق خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه سلطانیه [illegible] تمامت خزاین [illegible] غارت و تاراج رفت
[illegible] و چون خاطر سلطان از دغدغه دمشق [illegible]
[illegible] چوپان [illegible] مشورت [illegible]
[illegible] در مقام انتقام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] چوپان [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] امیر [illegible] و امیر علی
پادشاه و امیر [illegible] خبر قتل دمشق خواجه شنیده [illegible] پادشاه [illegible] سلطان
[illegible] امیر چوپان از سلطانیه [illegible] توقف کرده [illegible]
مشغول شد **ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین** سلطان ابو سعید
بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه [illegible] وزارت [illegible]
[illegible]
جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین [illegible] مشورت کرده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه علاء الدین محمد [illegible]
محاسبات و تنقیح معاملات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه علاء الدین محمد [illegible]
[illegible] رشید الدین [illegible]
بخلاف عقیده [illegible]
معتبره نوشته [illegible] قاضی عضد الدین ایجی [illegible] ابن الحاجب و متن مواقف [illegible]
[illegible] مولانا قطب الدین الرازی و غیره [illegible]
آن روزگار [illegible] **ذکر اطلاع امیر چوپان بر آنکه [illegible] کشته شده [illegible]**
[illegible] عادل [illegible] سلطان چون بخراسان [illegible] دمشق خواجه [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] مشورت [illegible]
امیر [illegible] و امیر محمود [illegible] امیر محمد [illegible] سلطان [illegible] چوپان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
اطاعت و انقیاد [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حسن [illegible] ابو سعید دمشق
خواجه [illegible]

خود دمشق [illegible] سلطان [illegible] ولایت خراسان [illegible]
[illegible] فارس و کرمان [illegible] ابو سعید [illegible]
ابو سعید [illegible] انتقام [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
امیر چوپان [illegible] حسن [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] و چون [illegible] سلطان [illegible] دمشق خواجه [illegible]
[illegible] دمشق خواجه [illegible] امیر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **ذکر حرکت امیر چوپان [illegible] عراق [illegible]** امیر چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible]**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

بجایی آورد ... [illegible] ... نیز نزد پادشاه رفتند و سلطان ... [illegible]

[illegible]

ذکر قتل امیر چوپان و [illegible] ... ملک غیاث الدین کرت ... بجانب عراق

بعد از وصول امیر چوپان به هرات ... [illegible] ... ملک غیاث الدین ... [illegible]

[illegible]

ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت و انجام روزگار ایشان

امیر چوپان را پسر و دختر بسیار بوده ... امیر حسن ... در شرقی مملکت سلطان ابو سعید ... [illegible]

[illegible]

قاضی گفت ارتفاع حاجبین واقع و موانع مرتفع شده اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل بایدکرد که ایام عدت
بگذرد و پادشاه را چون صبح امید دمید شمس و صبحی امل در تبسم بود چند روزی مفارقت دلدار و انتظار وصل و آن نمود و چون مدت
عدت منقضی و وقت شهوت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا
آن بجلد نطیبن تنق عصمت را در تحت تصرف آورد و فرمود تا مجلس پادشاهانه مرتب ساختند بساط خرمی و انبساط [illegible]
[illegible] رنگ را به انواع نقش [illegible] مشاعل و مصابیح مانند روز روشن کردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود [illegible]
از سماع نوای روح افزای ایشان زهره [illegible] در چرخ آمده [illegible] از مشاهده آن بزم [illegible]
بغداد خاتون [illegible] ذکر طغیان [illegible]

[illegible]

ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان ابن الجایتو سلطان ابن ارغون خان ابن اباقا خان ابن هولاکو خان

بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون مرض بر ذات همایون پادشاه جم جاه استیلا یافت ارکان دولت واعیان
حضرت و اهالی مملکت سراسیمه و بیقرار شده اطبا حاذق هر چند سعی در معالجه نمودند مفید نیفتاد و تداوی فایده نداد
کار از دست طبیب درگذشت و [illegible] نتیجه [illegible] مرتب نگشت و سلطان در اثنای جوانی و اوایل
کامرانی دست از جهان [illegible] افتاد و ودیعت حیات را تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه [illegible]
در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست وثلاثین و سبعمایه [illegible] خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

خود را امیر جمال الدین پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم دیار بکر بود تفویض نمود و آن مرد عاقل را چون بیاری دولت
زیاده وثوق و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده [illegible]
و دشمن بهیچ امری دیگر اقدام ننمود [illegible] سعادت [illegible] قدرت و مکنت طریق مروت و انسانیت مسلوک

[illegible]

ذکر خروج محمد خان و خروج امیر شیخ حسن نوین

[illegible]

ساتلمیش را و پسرش سیورغان ... این شهزاده ساتلمیش که بر سریر سلطنت نشانده بود ...

اوزده و خطبه با سم وی خوانده ... جانب امیر شیخ حسن ایلکانی ... لشکر کشیده ...

[illegible]

ذکر یافتن طغا تیمور خان ... [illegible]

چون امیر شیخ حسن ایلکانی از مصالحت امیر شیخ حسن چوپانی ... [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت سلیمان خان ... [illegible]

[illegible]

در الاطاق و قصبه بولاق رفته و یورت حاجی طغای و منازل سوتای بیان را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و در آن شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی با تمام رسانیدند و در آن زمان در تبریز عمارتی به تکلف آن نبود [illegible]

[illegible]

سورغان [illegible]

[illegible]

ملک خود باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمایه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد

[illegible]

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و احوال خواجه عبدالحی و دیگر وقایع دیگر

[illegible]

ذکر توجه ملک اشرف بجانب ولایت آذربایجان و [illegible] ملک اشرف [illegible]

[illegible]

را که به قلعه النجق ارسال نموده بود باز آورده و چهار صد قطار اشتر و هزار قطار استر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس [illegible]

کرده و سپاهی انبوه مجتمع شد [illegible] و بر اوجان روان ساخت مردم میگفتند که لشکر پادشاه [illegible]

[illegible]

ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز

در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ از این خاکدان پر محنت بدار [illegible] و این واقعه در بغداد اتفاق افتاد [illegible] سلطان اویس [illegible] خواجه سلمان [illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

اجی

در بغداد رحل اقامت انداخته و دلشاد را عازم تبریز گشت و چون در غیبت بادشاه ملک کاوس شروانی چون نوبت توانا
آمده و مردم باکو جانب او بولایت خود برده و سلطان بیرام بیک را با امرا بطرف شروان فرستاد کاوس تاب مقاومت نیاورده
در قلعه انقلاع متحصن شده قریب سیاه و امراء سلطان در شروان توقف نمودند کاوس چون دید که مملکت بکلی خراب میشود التجا و تشفع
را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام بیک او را مقید نزد سلطان برد و بعد از سیاه سلطان نظر عنایت بحال کاوس انداخته از سر
جریمه او درگذشت و مملکت شروان را بدو ارزانی داشت و جمیع احکام توابع و مضافات شروان و دربند باکو بدستور
نوازش و حمایت فرمود از غرجستان و احسان دیده بخدمت سلطان آمد و بنوعی نوازش و امتنان سرافراز گشته مراجعت نمود
در مقام اطاعت و انقیاد بود و در مملکت سلطان بعنایات معمور بود تا کاوس ... آن بود و در سنه تسع و سبعین و سبعمایه
امیر قاسم برادر سلطان اویس بمرحمت حق درگذشت و غرابی بعظمت جانشین و کالبد او را بنجف نقل کرده و در جوار ...
امیر شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید **بیت** دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا که ناکرده گل شکفته فرو ریخت از شاخ زندگانی ... ولیکن جهان را کسی ...
حسن و ... امیر قاسم ... دریغ آن قد و قامت ...
والی بغداد سلیمان شاه خازن و فات یافت و سلطان اویس خواجه مرجان را ... فرموده و ترقی ...
باو ... بایالت بغداد و مدت ... سال بطریق ... امارت کرده عمارات عالیه ... بنا نهاده بود
و ناتمام مانده بود اتمام رسانید و از سر نو ... بنیاد ... و هم در این سال بیرام بیک که محبوب سلطان بود ...
نمود و بعد از قضای الهی بسبب ... بود و سلطان ... داشت که ...
بادشاه ... خواتین و امرا ... مجلس ...
آن نشان ... خواجه سلمان گوید **بیت** آسمان ... شده ...
وجود ... حیات ...
... کرده ... سلطان ...
غم ... سلطان رعایت ...
کلاه ای ... در سنه سبعین و سبعمایه ...
که محبوب ... سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیتی بغایت ... و در سنه احدی و سبعین ...
واقع شد ... قریب ... سیصد ...
امراوی که کثرت مردم آن ولایه ... معلوم ... تلف شده ...
سنه اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان اویس ... امیر ولی ... طغاتیمور خان ... بود روانه
گشت و ذکر قتل طغاتیمور ... امیر ولی ... سلطان و امیر ولی ...
حدود ... اتفاق ملاقات افتاده جنگ کرده ... امیر ولی منهزم شده ... سلطان ...
رفت و با استصواب امرا ...
رفت و سلطان ... و در سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی ...
او ... سلطان ...
... **بیت**
دریغا که ...
است ای ... سلطان ...
و شاه شجاع بسبب ... سلطان ...
فرستاد ... در جواب نوشت ... مملکت ... بدست ...
... و در سنه اربع و سبعین و سبعمایه امیر ولی ... بغداد ...
بولایت ... امیر ولی ... سلطان اویس ...
دارد ... مردم ...
واحسان ... امیر ولی در جواب گفت ...
ایشان ... امیر ولی ... حاکم ...
... امیر ولی ...
نمود و در این سال کاوس شروانی وفات یافت و سلطان اویس ...
فرموده ... در سنه خمس و سبعین و سبعمایه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق
عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه ... و در سنه ست و سبعین ...
بجانی ... عمارات عالیه ...
واقعه گوید **بیت** ... خواجه سلمان ...
... سلطان حکومت عراق عرب را با امیر ... اسمعیل ...
و او بغداد را معمور کرد ... **ذکر وفات سلطان اویس ...**
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس ... ولایت امیر ولی کرده ...
از این ... مرتب گردانیده ...
سلیم ... سلطان ...

موصوف بوده و به تمیز جادو آنکه معروف فی البلاد ... و آخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمایه مرض صعب ... سلطان
گشت و چون آثار ... روز ... امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ ...
در امور سلطنت وصیت طلبیده سلطان گفت ملک تعلق بحسین میدارد ... بغداد ... شیخ حسن ...
است ... سلطان ...
و در شب دوم جمادی الاول ... برحمت ملک غفور پیوست ... شیخ حسن ... سلطان اویس ...
شیروان ... شیخ حسن ... خواجه سلمان ... **بیت** ای فلک آهسته ...
کرده ملک ... شاه ... کرده ...
که ...
... سلطان ...
... سلطان حسین ...
... شیخ علی ...
... سلطان حسین ... **بیت** ای ...
بادشاهی ...
عالی ...
بوده ...
... سلطان حسین ... **ذکر بعضی از حالات سلطان حسین ...**
سلطان حسین ...
بهار سنه سبع و سبعین و سبعمایه ...
... امیر ... سلطان اویس ...
...
... سلطان ...
... بیرام خواجه ...
...
... سلطان ...
... قلعه ...
سلطان و امرا ...
...
...
...
...
...
...
سلطان ... عادل آقا ...
... سلطان ...
...
...
... عادل آقا گفت **مصرع** ...
... سلطان ...
...
... سلطان ...
... سلطان حسین ... عادل آقا ...
... شمس الدین زکریا ... خواجه جمال الدین ...
...
... خواجه جمال الدین ...
... شمس الدین زکریا ...
...
...
...
... امیر زکریا ...
... امیر زکریا ...
... سلطان حسین ...
... بادشاهی ...

و ضبط سرکوچها فرمان داد و رعیت از سر رعیت نوعی بیداری میشود و نود ان بجانب امرا خزانه و جبه خانه پادشاه [illegible]
نمود ندو بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شده تا به امیر وجیه الدین اسمعیل عذری کنند پادشاه [illegible]
حادثه را آگاهی یافته سرعتی نزد عادل آقا فرستاد تا جمع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و آقا با قا و منصور [illegible]
و تیغ بهادر سوار از عقب او با عاصی ایلغار نمود و در حین توجه از [illegible]
[illegible]

نهاده بود چندان از عهده مهمات مملکت بیرون نمیتوانستند آمد و بنابر این جهانرا مصلحت دیدند که امیر علی [illegible] که امیر در خانه شاهزاده
شیخ علی بود و بر فرمود تا امیر اسماعیل در مشهد مقدس امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه محبوس [illegible]
[illegible]

ذکر توجه [illegible] عراق [illegible] سلطان حسین بن سلطان اویس [illegible]

و سبعین و سبعمایه سلطان حسین و عادل آقا [illegible] غیبت بغداد [illegible]
[illegible]

گرفتند و بار دیگر سلطان بایزید پیاده گریخته در [illegible] بمشقت تمام رفته و در حوالی سهند [illegible] سوار شده خود را
بسلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بتعجیل رسیده و از آنجا رسیده او را بعظمت هرچه تمامتر بسلطانیه حکومت [illegible] و از شاه
منصور متوهم شده [illegible] به قلعه [illegible] فرستادند و سپاهی [illegible] عازم تبریز شدند و در موضع میانه [illegible]
بیرام و شیخ علی [illegible] و ابو سعید [illegible] خود را از عادل آقا [illegible] بسلطان احمد پیوستند و [illegible]
سلطان بایزید [illegible] ایشان را اعلام داد و سلطان احمد چون [illegible] سپاه نکرده بود ناچار گریخته [illegible]
[illegible] و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب در حرکت آمده عباس آقا [illegible] تا در تبریز [illegible]
در [illegible] قامت انداخت و محمد دوانی و [illegible] را [illegible] کرده و ایشان [illegible] ضیاء الملک را [illegible] ساخته آنجا
قرار گرفتند سلطان احمد در خفیه محمد دوانی و عباس و مسافر پیغام فرستاد که [illegible] چرا خدمت عادل میکنید و
ایشان با سلطان احمد موافق شده [illegible] محمد دوانی رجب [illegible]
آقا [illegible] ساخت عادل آقا عباس و مسافر [illegible] موافق پادشاه [illegible] مخالفت [illegible] عادل آقا [illegible]
کوچ کرده [illegible] بسلطانیه رفت و سلطان احمد [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] تبریز فرستاد و در این اثنا امیر عباس و مسافر [illegible]
تبریز [illegible] استقبال [illegible] سلطان [illegible]
و [illegible] نزد پادشاه رفته صاحب اختیار [illegible]
ملاقات [illegible] سلام و کلام [illegible] عباس و مسافر کشته شده [illegible] ابو سعید [illegible]
نزد سلطان فرستادند سلطان با این معنی موافق مزاج افتاد و گفت چنین حرکت عادل آقا [illegible]
و سلطان در تبریز [illegible] بضبط [illegible] و رعایت رعیت مشغول بود [illegible]
شاهزاده شیخ علی و [illegible] کیفیت حال [illegible] سلطان حسین عادل آقا ایلچیان [illegible]
فرستاده صورت [illegible] اعلام داد و بعد از مراجعت آقا بسلطانیه بغدادیان بقصد تبریز در حرکت آمده
ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده به تعجیل [illegible] سلطان احمد [illegible]
در حوالی [illegible] ملاقات [illegible] سلطان احمد بود [illegible]
کرده [illegible] شیخ علی [illegible] و سلطان احمد [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] شیخ علی سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان احمد [illegible] ساخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده شیخ علی [illegible]
آورده [illegible] سلطان احمد به تعجیل تمام به تبریز آمده [illegible] بغداد [illegible]
فرمود و [illegible] عادل آقا [illegible]
[illegible] عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی [illegible]
[illegible]
جهت [illegible] معاملات ولایت پادشاه [illegible] دوست و دشمن [illegible] معلوم [illegible]
کرده و خواجه صدر الدین [illegible] نزد پادشاه فرستاد [illegible] سلطان [illegible]
پادشاه حاصل کرده [illegible] عادل آقا شنیده بود [illegible] سلطان احمد [illegible]
شیخ [illegible] مولانا شمس الدین [illegible] آقا فرستاد [illegible]
[illegible] عادل آقا [illegible] قلعه [illegible] ارسال نموده خود
[illegible] رفت و قاضی شیخ [illegible] فرستاده [illegible] توقف نموده
[illegible] امرای بغداد [illegible] انعام و نوازش [illegible]
[illegible] شاهزاده شیخ علی [illegible] ضبط و نسق مملکت [illegible]
نموده عازم [illegible] از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان بایزید و عادل آقا در عراق [illegible]
و صاحب دیوانی از نزد سلطان احمد [illegible] مراجعت کرده به سلطانیه آمد امرای بغداد
با او گفتند که [illegible] دار السلام [illegible] آقا [illegible] تورس [illegible]
[illegible] خواجه قوام الدین [illegible]
عبد الملک [illegible] عادل آقا فرستاده [illegible] وصول تورس [illegible]
ارسال [illegible] تورس [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] تورس و امرای بغداد [illegible] شاهزاده شیخ علی [illegible]
و عبد الملک [illegible] به بغداد مسلط بود [illegible] امیر اسمعیل [illegible] تورس

رفته

رفتند و مجلس او رسیده فی الحال مقتول شدند و بغداد برفته و آشوب شده خانه عبد الملک غارت یافت و مبلغ [illegible]
از منزل او [illegible] و فقرا [illegible] حاصل گشت و خزینه [illegible] عادل [illegible] آورده بود [illegible]
[illegible] خراب بود [illegible] و از هر طرف شورش [illegible] تورس از دفع آن عاجز گشت [illegible]
[illegible] ضبط و نسق عراق عرب [illegible] و سلطان احمد [illegible] اطلاع یافته از تبریز [illegible] استعجال [illegible]
[illegible] سلطان احمد رفت و [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible] تورس [illegible]
[illegible] بخدمت سلطان رسانیدند و بعد از چند روز با خواجه قوام الدین [illegible]
[illegible] سلطان در بغداد متمکن گشت امیر علی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان شاه منصور [illegible] ولایت [illegible]
ضبط آورده [illegible] سلطان احمد [illegible] زمستان در بغداد [illegible]
خواجه یحیی [illegible] حکومت [illegible] متوجه تبریز گشت و امیر عادل [illegible]
و از هر دو جانب مردان [illegible] فریقین [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible] قلعه سلطانیه [illegible]
[illegible] تبریز و سلطان بایزید [illegible] شاه شجاع فرستاده [illegible]
و شاه شجاع [illegible] سلطان بایزید [illegible]
[illegible] سلطان احمد ایلچیان نزد شاه شجاع فرستاد و پیغام
داد که سلطان بایزید [illegible]
[illegible] عادل [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] سلطانیه [illegible] سلطان بایزید [illegible] عادل آقا [illegible]
کرده [illegible] ایلچیان [illegible] شاه
شجاع [illegible] عادل آقا [illegible] سلطان بایزید [illegible]
بخدمت سلطان رسیده سلطان [illegible] متوجه تبریز شد و سلطان بایزید [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible] تبریز [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] سلطان بایزید [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible] سلطان بایزید [illegible]
[illegible]
سلطان احمد [illegible] سلطانیه آمد [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سلطان بایزید [illegible]
صاحب قران [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible]
و سلطان احمد [illegible] بغداد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] عادل آقا بسلطانیه رفته [illegible]
و سلطان احمد از بغداد [illegible] تبریز آمده امیر [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] عادل [illegible] سلطان احمد در تبریز [illegible]
[illegible] عادل آقا این خبر شنیده [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] سلطان را [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان رسیده [illegible]
[illegible] آقا [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible] آقا [illegible]
[illegible] سلطان احمد وفات یافته است [illegible] امیر عادل [illegible]
[illegible] امیر عادل [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آقا [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] امیر [illegible] آقا [illegible] فرستاد [illegible] پیغام

بدو داد ... که حضرت صاحب قرانی میرزا ... [illegible] ... پادشاه ...

رجوع معامله ... [illegible] ... خراسان ... [illegible]

[illegible]

حافظ ابرو

حافظ ابرو در مطلع سعدین نقل فرموده و این کیفیت در تاریخ سربداران ... [illegible]

... [illegible]

ذکر ... امیر ... [illegible]

[illegible]

ذکر خروج امیر سید قوام الدین ... [illegible]

[illegible]

گذشت و ابو مسلم الفعال تمام یافته و چون عبدالرزاق مردی حیاشر و متلف بود پادشاه فرمود که او را از دیوانیان عمل [illegible]
و اصحاب دیوان [illegible]

[illegible]

وسالها

وسالها در آن موضع توطن و تمکن داشت سپران آورده که نوال خویش در الکات [illegible] و حیف افتادن [illegible]
[illegible] خواجه علاءالدین محمد که در خلف [illegible]

[illegible]

بطاعت و عبادت و ارشاد طالبان مشغول بود ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری [illegible]

[illegible]

رو اما شد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی نمایید و در خانهای خود آسوده فارغ بنشینید

[illegible]

بغداد ...

[illegible]

الا این تصدیع خدمت ... والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر حکایت کار امیر و ...

مسعود ... امیر مسعود از ... امیر معز الدین حسین انهزام یافته بیرون ...

[illegible]

ذکر حکومت ...

[illegible]

جلد ششم روضة الصفا

سرداران سبزوار با سپاه و درویش عزیز اظهار رضا نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که ای مشورت مرا اجابت و در خدمت من حقوق داشت او خواجه علی هنر خواهی نمود و گفت کار حکومت و مملکت که بر تو آمده مرا با چه وزن باشد سربداران حسن چهار سال و چهار ماه استقلال یافت **ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز** چون حکومت بخواجه قرار گرفت و سربداران و درویش عزیز خلیفه گذشت درویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که از خطه جمیع کرت میخواهم که انتقام کشد خواجه علی گفت که این عظیم است و بالفعل شکر عظیم مرتب ساخته شد و درویش عزیز به نیشابور آمد خواجه علی با کفت که تو سیاه او من میفرست تا در کار اهتمام نمود چون درویش عزیز در نیشابور متمکن گشت خواجه علی تیغ عقیده کرده ملتوی داشت و احیا نمود و رشتا و کرد درویش ما که از هشت مریدان مشهد مقدسه و در روز عید و جمعه و سایر روزها درویش عزیز با کلمات خطبه انتکاشته بود سبزوار رسیده و درویش عزیز بامریدان خود که قریب صد باشد نفر بود در دیار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی مؤید رسید سپاه به تو همی کرد و درویش عزیز با جمعی کثیر و سپاه بسیار در عقب فرستاد که با درویش را بقتل رسانند بار دیگر تند و در درویشان تعجیل کرده در نواحی فرود آمدند بود چند کس از سپاه دستی آمدند و درویش عزیز را با جمعی از مریدان بقتل رسانیدند و سر او را بسبزوار آوردند و خواجه علی در حکومت مشغول گشت تا آنکه شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات تا غایت که نسبت با سادات داشت و هر روز صاحب الزمان است منتظر بود و اسب دوازده امام را بر وجه دعا نیز نمود و در ایام او یا نهایت بود و در سبزوار خلقی بود و چون خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست با نیام درویشان شیخ حسن جوری کشاد و قبور شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و خواجه علی مؤید را حکم کرد تا فلانی شیخ را لعنت کنند و دیوان او را در صحرا انداختند و خواجه علی مؤید مدتی از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول بود و چون حضرت صاحب قران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید پادشاه و همه تو فیق دولت آن حضرت دریافته در خدمت او بود و از بعضی از حالات او در مجلد سادس این کتاب و نیز فضل مشاهی که در مجلد آن حضرت روی داده صورت اختتام پذیرفت ایشان اولوا الابصار پوشیده نماند که این نسخه مبارکه و این کتاب تمامت ثبت قلم کشیده و معانی عالیه این مقصود و محصول است کلی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر صاحب تایید اشراق صاحب کمالات و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم آداب و شرایط و لوازم انسانیت و خلائق مر سرور و سایر کمالات حسنه است بهشتی نفس و مطیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و ایذا خلق و اضرار مسلمانان در مجالس عباد و صالحین و سایر صفات ردیه و مسعاعد تشریف جنین در این ایام خجسته فرجام حیث کرامت فاضل علی مؤید مقصور کفیل مصالح امور جمهور و حامی حوزه مسلمانی منظور آیات رحمانی نیک رای نیکو خواه نیک اندیش خردمند صحت عالی فرماندار کار دیش مستخدم الوس خلقه باطل را کلمه حق نیز و سلاطین ذوی الاقتدار جمیع وزیر نظام الدولت و الشریعة و الدنیا و الدین امیر علی شیر که ضمیر منیر آن صاحب توفیق با طول و متوجه اخبار و آثار اسلاف روزگار با وقت این مقدم که صاحب داده فرصتی قریب بروبیت و جهل جزو منتصف بخط مقرر در آن باب مرتب کرد امید بفیض فضل الهی آنکه دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست تصاریف دوران را از ذیل شرف و اقبال این خداوند احسان و افضال کوتاه دارد و او را با حراز سعادات دینوی و مثوبات اخروی درجات جلیل و اجل برکات و اقران سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه وطوله والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین حامد اسلام

در بیابانی آید عنان کمیت خوشخرام قلم به ایراد حالات قران و امیر قزغن منعطف گشت **ذکر نسب آن حاکم امیر قزغن و سلطنه** ...

[illegible]

وار قلعه

[illegible]

جواهر حمد و سپاس و لالی شکر بی قیاس نثار بارگاه پادشاهی سزد که سراپرده عظمت او برتر از کون و مکان است و شادروان جبروتش ...

از زمین و آسمان **ورین** کلما یلیق ... [illegible]

[illegible]

برودی

[illegible]

در بیان

[illegible]

گفتار در بیان ... ماوراء النهر و توابع آن دست داد

[illegible]

ذکر توجه تغلق تیمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت دوم در شهور سنه ثلث و ستین و سبعمایه هجریه

[illegible]

گفتار در مراجعت تغلق تیمور خان بتختگاه خویش ... امیر صاحب قران بطلب امیر حسین

[illegible]

[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]

[illegible] امیر حسین [illegible]

[illegible] سیف الدین [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]

[illegible] امیر حسین [illegible] صاحب قران [illegible]

[illegible] امیر تیمور [illegible]

[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] امیر حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مصالحه امیر حسین و حضرت صاحب قران [illegible] و [illegible] نمودن امیر حسین [illegible]

[illegible]

ذکر وقوع مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحب قران [illegible]

[illegible]

امیر

بعد با ملک بهادر خطاب کرده که ای امیر حسین تو اگرچه [illegible] است [illegible] مشروط بانکه [illegible]

[illegible] السلام [illegible] الوحدة [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]

[illegible]

ذکر توجه امیر حسین بجانب حضرت صاحب قران [illegible]

[illegible] امیر حسین [illegible]

[illegible]

ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب [illegible]

[illegible]

تا ایستاده و خاک چین و ... برق خود بخشیدند و حمله ... لشکر نصرت انتساب کامران و کامیاب ... [illegible]

[illegible]

... حضرت صاحب قران ... امیر حسین ... [illegible]

[illegible]

تااسبان

تا اسبان ... [illegible] ... جلادت ...

[illegible]

... امیر حسین و صاحب قران ... [illegible]

[illegible]

بحت منقطع ساخت و آن ولایت که اشراف و اعیان آنجا التماس صلح نموده عن صمیم القلب قبول فرمود و چون خبر آفتاب تاثیر ...

[illegible]

ذکر رفتن امیرحسین بجانب بدخشان و معاودت او و التجا بردن بملازمت حضرت صاحبقران ... و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابل ...

[illegible]

ذکر توجه امیرحسین و حضرت صاحبقرانی بطرف ... و وقایع آن زمان

[illegible]

فوجی از لشکر ظفر قرین را پوشیده و پنهان از آن معبر بگذرانید و ایشان چون از عبور سپاه آگاه شدند بار دیگر فرار اختیار

کرده بجانب بالای ... روان شدند ...

[illegible]

ذکر مراجعت حضرت صاحب قرانی از بدخشان بسبب عصیان کیخسرو و شیخ محمد بیان به مخالفت آنحضرت با امیر حسین [illegible]

[illegible]

گفتار در ذکر نهضت حضرت صاحب قرانی بجانب بلخ با دلیران صف شکن و انقراض دولت امیر حسین بن مسلا بن قزغن

[illegible]

جنگش کرده بزبان فصاحت بیان گذرانیده ... حضرت صاحب قران که منظور نظر الهی بود

از وصول ... دولت و مقدم جناب سیادت پناهی ... بغایت شاد ...

[illegible]

۶۳

[illegible]

گفتار در جلوس همایون حضرت صاحب قرانی ... سلطنت ... بلخ ...

[illegible]

[illegible]

ذکر نهضت فرمودن حضرت صاحب قران بجانب [illegible]

[illegible]

ذکر فرستادن حضرت صاحب قران [illegible] توقتمش خان [illegible] دشت قبچاق

[illegible]

ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات ناملایم [illegible] بلاد خوارزم

[illegible]

[illegible]

اغرق جانبر [illegible]

[illegible] دشت قبچاق [illegible]

[illegible]

اغرق اردو [illegible]

[illegible]

[illegible]

... حضرت صاحب قران ... [illegible]

[illegible]

از نزد

[illegible]

... در مراجعت رایات نصرت آیات حضرت صاحب قران ... [illegible]

حضرت صاحب قران ... [illegible] ... در مسجد جامع جهان پناه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر غزوات حضرت صاحب قران [illegible]

[illegible]

حضرت [illegible]

[illegible]

فدرکان

اختصاص دهشت ... احمد را بپایه سریر خلافت حضیر آورده و در آن باب کلمات شفاعت آمیز مجمل عرض رسانید ...

اجابت اقتران یافت ... مقرر شد مصرع از لطف تو هیچ بنده نومید نشد و امیر شیخ ابراهیم در ...

[illegible]

بهادر [illegible] امرا سلام کرد بموجب حکم مراجعت نموده بودند چه کار عالمپناه آمده رایات نصرت شعار از انجا روان شده چون
صحرای شکور محل نزول [illegible] منصور گشت [illegible] امیر غیاث الدین برلاس از [illegible] رسیده پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید
و دران مکان ایلچی [illegible] رفته بود باز آمد و ملک گرگین [illegible] با اموال و تحف [illegible] فرستاده بود و سابق
خراج و جزیه [illegible] ملتزم شده [illegible] با شکوه و تمکین [illegible] روی مسکنت بر زمین نهاده [illegible]

[illegible]

احمد جلایر در حوالی قیصریه خاطر بر فراق قیصر نهاده متوجه عراق عرب شد و از راه [illegible] بهیبت آمد و از انجا به بغداد
رفت و با آنکه بغداد بالکل خراب [illegible] شده بود بعمارت آن مشغول گشت و جمعی که [illegible]
شده [illegible] بود در خدمت او جمع [illegible] گشتند و چون صورت این حادثه [illegible] رای صواب نمای گشت
[illegible]

[illegible]

بجا قایم برگشت شاهزاده کامران جهان که در زمستان از قراباغ اران باطراف و اقطار ممالک رفته بودند و شهزاده منصور ... و ایل و حشم را اخته با غنایم و اموال باز گشتند ...

[illegible]

ذکر ... مراجعت نهضت ... قیصر

[illegible]

شهزاده جوان بخت ...

[illegible]

ذکر توجه برگزیده خالق البریة بصوب ... در حوالی سیواس ...

[illegible]

قوائم سریر خلافت تنافس ورزد [illegible] زبان تهنیت آن فتح نامدار و دست بساجق نثار کشاده در روز جمعه نوزدهم
ذی الحجه سنه اربع وثمانمایه تلاقی فریقین و اهتمام قیصر اتفاق افتاد و چون دو میان منهزم گشتند و قیصر از
معرکه بیرون رفت جمعی [illegible] در آن تحریک عنان نموده سر در پی او نهادند و سلطان محمود خان [illegible] ایلدرم بایزید
رسیده فرزند او را دستگیر کرده [illegible] دست بسته بدرگاه حضرت صاحب قران فرستاد و در تواریخ مسطور است که چون
آنحضرت بر کیفیت قبض قیصر اطلاع یافت فرمود تا دستهای او را گشاده بحرمت حاضر آورند [illegible]
خوش رحمة الله علیه [illegible] چنین گفت که من در بارگاه فلک اشتباه حاضر بودم که یکی از خواص
بعرض رسانید که قیصر را دست بسته [illegible] آورده اند [illegible] بمجلس عالی
رسانیدند [illegible] خاقان [illegible] منظور [illegible] قیصر افتاد [illegible]
کلمات [illegible] آنحضرت [illegible] بعد از آن فرمود که [illegible] و شرف جلوس ارزانی [illegible]
فی الجمله چون حق لطف رحمت حضرت صاحب قران [illegible] و حرکت آمده ایلدرم بایزید را [illegible]
[illegible] خطاب فرمود که هرچند [illegible] مشروط [illegible]
[illegible] از اختیار و اقتدار [illegible] از روی انصاف و راستی [illegible]
عالم اسباب سبب این محنت که بتو رسید خود بوده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سپاه منصور [illegible]
غازیان این دیار [illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] معلوم است [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
کفت فی الواقع [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد [illegible] اشارت علیه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
نصب کرده بودند [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
بمحافظت [illegible] **[illegible]**
[illegible] **[illegible]** و چون [illegible]
نزول فرمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اشارت علیه [illegible]
[illegible] محمد سلطان [illegible]
[illegible] شیخ نور الدین
[illegible] محمد سلطان [illegible]
اسکندر [illegible] سلطان حسین [illegible]
رستم [illegible] شیخ علی بهادر [illegible]
[illegible] اشارت علیه [illegible]
روم [illegible]
[illegible]
در این باب [illegible] ایران و توران [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible] پیر محمد جهانگیر [illegible]
و خراسان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
غیاث الدین [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] خلیل الله

سلطان بالشکران [illegible] محافظت آن نواحی [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] رکاب [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ شمس الدین محمد [illegible] سید محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ نور الدین [illegible] سلطان احمد جلایر [illegible]
[illegible]
[illegible] قرا یوسف ترکمان [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] شیخ نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
امیرزاده محمد سلطان [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استنبول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] و بقدم

سلطان

نجات و قرار ... ازدری طلاوت شعار باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان ... جتیاخان منهزم کرده ...

تمامی را ... ایشان ... امیر شیخ نورالدین ازخار ... قیصر ...

... شمس الدین المالغ ... بجمعی که هر یک ...

[illegible]

... محمد سلطان ...

[illegible]

... محمد سلطان ...

[illegible]

ذکر توجه ... صاحب قران

[illegible]

[illegible]

فرمودن حضرت صاحب قران ... قشلاق ...

[illegible]

بدرگاه پادشاه گردون اقتدار رسیدند و بشرف تقبیل بساط همایون استسعاد یافته هزار اسب بر وقف ...
رسانیدند و عنایت شهریار دریا نوال شامل حال ایشان شده ... مفوض و موفر گشتند و اسفندیار ...
رکاب ظفر انتساب اقتباس کرده و امیر محمد ... و چون رایات فیروزی ...
رسید چند روز در آن محل توقف ...

[illegible]

این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و با امرا ... در قشلاق ... بعهده امیر شمس الدین عباس ...
بموکب اعلی پیوسته و امیرزاده محمد سلطان ...
فیروزی ...

[illegible]

بودند بضرب تیغ آبدار خود ظفر شعار راه دیگر حصار پیش گرفت و مراجعت خسرو با نظام ایالت کوتاه چیره و قلعه
و تواشهر و الوس گرمسیار از کف قدرت یعقوب چلبی ... ارک بدوم سید علا از ایلدرم بایزید ...
بشام رفته بود و بعد از فتح آن دیار ظفر گرداد ملازم رکاب فیروزی آثار رسیده و اعلام ظفر اعلام از ...
ارتفع برافراشته در جنبش آمده ... سایه وصول ... سرزمین انداخت امیرزاده شاهرخ که از یورت قشلاق خود
متوجه شده بود به تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و اشارت شد ... جهانگیر نفاذ ... لشکریان
... بعد از جلادت ... حصار آنجا ... با مثال ... و ... طفلان
و زنان حصار ... هموار ساخت و در تاریخ واقعه جلال الاسلام گفته اند بیت کان تاریخ بمصف رجب
طیب موج خطاب مشواه **ذکر فتح اکرید و ... بسعی و اهتمام شاهزادگان ...** در مملکت ...
طول آن بیست فرسنگ ... آب آن عذب و خوشگوار و در آن بحیره ...
[illegible]

برسبیل امانت گذاشته اند در محفه ... سلاطین ... معنی ساخت و دفن کنند ...
بموجب اشارت در حرکت آمده حضرت صاحب قران ... تعجیل کاب اردوی امیرزاده ...
روان شد و ... ظفر ... متوجه شده ...
[illegible]

و لشکریان پادشاه جهان‌گشای به ترتیب فرموده عمل نمودند و چون در اوایل دولت چنگیز خان و پیشتر از آن نیز مغول از غیر مغول از آن
قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان متولد شده بود که خود را بدان [illegible] داشتند و چون سورت غضب چنگیز خان تسکین
یافت و آن اطفال بزرگ شده بودند بعضی از آن فرقه هم در زمان سلطنت او به مرتبه امارت رسید بالجمله در آن اوان [illegible]
آن برادر خود [illegible] به ولایت ایران فرستاد و [illegible] را داخل لشکر او کرده بود و چون [illegible] در تبریز بر سریر سلطنت
متمکن گشت آن قبیله را به واسطه [illegible] در حدود روم یورت داد و چنانکه بعد از وفات سلطان
سعید [illegible] در ممالک ایران پادشاهی صاحب وجود نماند ایشان [illegible] شعار خود ساخته [illegible] دو فرقه
شده هر [illegible] به هوای [illegible] خویش [illegible] اختیار کردند و بعد از انقضای ایام دولت قاضی برهان الدین [illegible]

[illegible]

پسندیده

پسندیده به جای آورده پیشکشهای لایق کشیدند و چون اعلام نصرت فرجام از آن موضع در حرکت آمده یک دو منزل
قطع کرده [illegible] با خلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت [illegible]
و خواتین از سلطانیه آورده بودند باز گردانیده [illegible]
موکب [illegible] صاحب قران [illegible] سلطنت و حضرت امیرزاده الغ
بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده [illegible] امیرزاده سعد وقاص [illegible]
و حضرت صاحب قرانی [illegible] به زبان عاطفت و لطف [illegible] امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده
سعد وقاص [illegible] محمد سلطان [illegible] خواتین و اغا [illegible]
متوجه شده بودند در تبریز اسباب تعزیه ترتیب داده و از آنجا در حرکت آمده به قلعه [illegible] رسیدند و چند روز [illegible]

[illegible]

بر خاتم انبیا و سرور اصفیا علیه افضل التحیات اکمل الصلوات نوبت دوم محمود نیرچی از جمله بندگان امیرزاده شاهرخ بر آن قلعه [illegible]

[illegible]

پادشاه

الاولی سنه ست وثمانمایه بخدمت حضرت استسعاد یافت و بسبب طلب میرزاده عمر آن ... ایالت ولایت آذربایجان ...

و نواحی ... آن جناب کرده ... سرلشکر عزالدین حاکم ...

[illegible]

ذکر توجه محمد میرزا ... شاهرخ بهادر سلطان ... بجانب گیلان ... فرمان ... توقف در قزوین ...

[illegible]

در میان جنگلی و کنارهٔ دریا افتاده بود اسکندر شیخی رسید و اسکندر با دویست پیاده و سی سوار از قیتول خود بیرون
آمده مردی رزم دیده از کشته شدن شیخ درویش الهی بهم برآمده بخود راه داده بهانهٔ لشکر منصور که به اسکندر پیوسته
بودند دست تطاول پیش نموده ندو با دست برد و شجاعت او در معارک مشاهده شده بود فی الواقع اسکندر
حلاوت میراث داشت چه نزد اهل تواریخ مقرر شده که قبیلهٔ او از نسل پیران اند که پهلوان گیو و جدش گودرز بوده
با نوکنبه دفتر رستم داستانند و وجود اسکندر ... در داستان از زبان [illegible] گفته
جنگ گیو کرد بیم آنکو [illegible] زمین دست [illegible] القصه آن [illegible] عتاب [illegible] خواست خورد
با بی تحمل [illegible] دست بر تیر و کمان [illegible] دل بر مرگ نهادند و اسکندر چند نوبت با سواران خویش
در کنف از صف پیش رانده حمله آوردند و قریب از سی [illegible] از موقف خویش زایل شده [illegible] کردند و عاقبت اسکندر
که قبل ازین بقوت دولت قاهره از لشکر روی برتافت و راه جهان بنیاد بکفران نعمت از پیش [illegible] ... پناه
بکفران نعمت و دیر [illegible] که زخش حیات نشکسته بود سکندر که بر وسم روزگار [illegible] نعمت [illegible]
خواند و قراولان لشکر فیروزی [illegible] اسکندر ... آن جنگل [illegible] طرف [illegible] و مقارن این حال یوسف
و سیف الملوک و حاجی عبد الله عباس از عقب رسیدند و [illegible] دریای اسکندر [illegible] دست [illegible]
کردند و غنیمت بسیار از [illegible] و قیاس گرفتند و شب در آنجا توقف کردند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر همراه
سلیمان شاه بود [illegible] آمده ایشان بیوست و از جانب [illegible] آن [illegible] در حرکت آمده و امیرزاده [illegible] رسیده
علی پسر اسکندر [illegible] ... امیرزاده سلطان حسین رسید و خواجه و شیخ علی بهادر [illegible]
لشکر و قراولان رسیدند و [illegible] اجتماعی در جنگل آمده از پی اسکندر روان شدند و در جنگل [illegible] و از آن جنگلستان آن پهلوان
با دریا فتند و او با دویست پیاده بود ... سوار بالضرورت دست از جان شیرین شسته ... قتال کشته ...
و امیرزاده سلطان حسین با ایشان حمله کرد به طریق عدو [illegible] شاد و مخالفان [illegible] و سوار و پیاده
جنگل بیرون [illegible] امیرزاده [illegible] مراجعت نموده تیغ انتقام در مخالفان [illegible]
جادکانه [illegible] و از سپاه نصرت شعار [illegible] رستم و اسفندیار [illegible]
او بغرب [illegible] بیرون افتاده بود جنگ بسیار کرد و اسکندر [illegible] مقهور [illegible] کیلان بیرون رفت و در کار
او اختلاف [illegible] جان شیرین [illegible] تسلیم کرده [illegible] صحبت سلامت
باس ارباب تصوف و فقرا [illegible] اختیار کرده الاولی اصوب و بالتحقیق اقرب و امیرزاده سلطان حسین [illegible]
کشته در کنار [illegible] امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین [illegible]
انبوه [illegible] اسکندر [illegible] بدریای [illegible] جانب کیلان [illegible]
فرسنگ [illegible] خلعت آباد اسکندر [illegible] مراجعت نموده [illegible]
[illegible] و امرا [illegible] ... امیر شاه ملک را مصحوب ایشان [illegible]
بطلب اسکندر بجانب کیلان فرستاد [illegible] جنگل و کنار [illegible] و اراضی [illegible]
[illegible] در آن ایام [illegible] اسکندر [illegible] محل [illegible]
این محنت [illegible] حضرت صاحب قران رسید کما [illegible] مراجعت نموده [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطنت
نموده [illegible] خزائن [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و سلاطین [illegible] عاطفت [illegible] بخشیده [illegible]
آفتاب احتشام امیرزاده [illegible] امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و [illegible] امارت پناه امیر سلیمان شاه
قاصدی آمده خبر آورد [illegible] رسیده [illegible] و استعداد [illegible]
[illegible] آن آب [illegible] شاه زادگان [illegible]
[illegible] و سعادت [illegible] توقف نمودند [illegible]
ظفر [illegible] جانب کیلان [illegible] در حرکت آمده [illegible] دشت رسیده [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] امیر غیاث الدین [illegible] کمال الدین [illegible]
و اسکندر شیخی [illegible] قدیم بود [illegible] داشت **گفتار در انعقاد**
[illegible] حضرت صاحب قران از جانب [illegible] و وصول آنحضرت بدار السلطنت سمرقند [illegible] کامرانی و سعادت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
بجانب ماوراء النهر [illegible] امیرزاده رستم [illegible]
[illegible] آنحضرت امیر سونجک [illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده اسکندر [illegible]
[illegible] سید [illegible] الدین [illegible] سید علی [illegible]
دشت [illegible] رسیدند [illegible] است [illegible]
یافته نزول کرد و آن [illegible] با خواص و مقربان [illegible] شده [illegible]
سلیمان شاه را بخلعت طلادوزی و کمر مرصع نوازش کرده بحکومت [illegible] و آن حدود [illegible]
[illegible] و ضبط آنجا قیام نماید و از آنجا در حرکت آمده [illegible]
رسید و بزیارت سلطان العارفین فائز شده [illegible] و صدقات داد و [illegible]
ملازم [illegible] تعلق [illegible] اشارت علیه آنجا رفته بود و معاودت

نمود

نمود و درین محل به اردوی اعلی پیوست و پیشکشها بموقف عرض رسانید [illegible] بعد از اختصاص بخلعت
[illegible] بولایت خود [illegible] و در بسطام [illegible] خواجه [illegible] از عقب توم [illegible] رفته بود رسید
[illegible] کرد [illegible] بسمرقند رسید و حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] امیرزاده شاهرخ رسید [illegible] شاهزادهٔ عالمیان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] روز جمعه [illegible]
[illegible] خاقان بلند مکان [illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible] تشریف آورد و دیده امید [illegible] طلعت [illegible]
وقت [illegible] روشنی کرد [illegible] بموقف عرض رسانیده [illegible] خواص و مقربان [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] اقدام نموده [illegible]
[illegible] جهانیان [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] در حرکت [illegible]
شاهرخ [illegible] فرمان [illegible] خواجه [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] بموجب [illegible] همایون [illegible]
[illegible] شکایت نمودند [illegible]
[illegible] قری و قصبات و بلدان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible] صاحب قران [illegible] موکب همایون [illegible]
[illegible] قیام نمود [illegible] حضرت جنت [illegible]
[illegible] شیخ شمس الدین
[illegible] و صدقات
و در آن محل [illegible] امیرزاده [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد [illegible] اعلی [illegible]
[illegible] جلالت [illegible]
دولت [illegible] آنحضرت [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] عیش و عشرت [illegible] تشریف [illegible]
[illegible] خواتین و آغایان و شاهزادگان [illegible]
[illegible] باغ [illegible] آقا [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بهشت بود [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] شمال [illegible]
مرحوم [illegible] مدرسه [illegible]
[illegible] رخام [illegible]
[illegible] مدرسه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] عمارت آن [illegible]
[illegible] عالیات [illegible] اشارت علیه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] احوال حضرت صاحب قرانی [illegible]
[illegible] تحقیق و تفتیش [illegible]
[illegible] قیام [illegible]
[illegible] تعلق [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
حضرت صاحب قران [illegible] فرمان داده بود [illegible]
[illegible] شمال [illegible] ساخته بودند
و درین اوقات [illegible] رسانند
[illegible] دواوین

اتفاق قضیه شاه ملک بود چنانچه این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی [illegible] که در حباله نکاح
داشت و امیرزاده [illegible] خواهرزاده اعلی حضرت صاحب قرانی بود و از قضا ربانی امیرزاده خلیل سلطان پادشاه [illegible]
[illegible] امیر حاجی سیف الدین استظهار داشت تعلق و تعشق بمهر [illegible] شاه زاده [illegible]
سمت [illegible] تا عنان ممالک و مالک [illegible] از قبضه اقتدار او بیرون رفت و در زمان [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان از این حادثه آگاهی یافت صورت [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قرانی رسانیدند چون آنحضرت [illegible] فرمان داده [illegible] شاه زاده [illegible]
[illegible] فرمان قضا جریان صدور یافت [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
[illegible] سیاست [illegible] امر فرمود
[illegible]

[illegible]

صاحب قرانی مغفور در کنکر بود و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولی عهد دولت تخت سمرقند بود و سیارشد و چنانچه [illegible]
صورت وصلات نیز کیفیت دوره قبضه قضا و قدر است و سعی عباد در آن باب بی اراده ملک وهاب هبا و هدر
و چون عزم رفتن بر جانب ختای منفسخ نشده بود ارباب اقتدار آقایان را از تقهیر عبابس و فریاد و فغان نمودن منع کردند
تا دشمنان به زودی بر کیفیت حال اطلاع نیابند هیهات هیهات کسوف کل در وسط السما چه سان [illegible]
طرفان نوح در این فرصت علم برشتم [illegible] امرا عظام بعد از تقدیم مشورت [illegible] واجب
الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امرا را که در تاشکند بودند از این واقعه هایله آگاه کردند
و دیگری را نزد امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که حضرت صاحب قرانی فوت شده باید که جریده [illegible]
کرده و خود را [illegible] رساند و [illegible] امیرزاده پیر محمد را از رحلت آنحضرت و ولایت عهد
و قایم مقامی او خبر دادند تا بتعجیل بتختگاه سمرقند شتابد و شاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند
مکاتبات ارسال نموده از وقوع آن حادثه آگاهی دادند و در محافظت بلاد و ترفیه حال رعایا و دفع مخالفان
و قمع معاندان مبالغه کردند و شیخ تیمور قوچین را بجانب هراة نزد امیرزاده شاهرخ فرستادند و علیکه [illegible]
بجهت اشعار داشت متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه را از صورت واقعه خبر دهد و از آنجا
بجانب بغداد نزد امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر رفت و دیگری بطرف فارس و عراق در حرکت آمد و بعد از
ارسال رسل شاهزادگان و آقایان و امرا که در انترار بودند شب پنجشنبه نوزدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن [illegible]
صاحب ناموس را در محفه [illegible] آوردند و [illegible] شب از آب [illegible] گذشته در [illegible]
[illegible] ممالک و ملوک از دوست و دشمن [illegible]
خواتین که حرم را در عرصه [illegible] آقایان [illegible] امرا [illegible]
آتش حزن و اندوه ایشان را [illegible] تسکینی دادند و بعد از آن امرا بحضور خواتین و آقایان در باب یورش ختای
مشورت کردند و با یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکری چنین عظیم که در استعداد و آراستگی ایشان [illegible]
[illegible] مقصود باز گردند و مجموع آقایان و شاهزادگان و امرا که حاضر بودند رفتن جانب ختای را صواب [illegible]
[illegible] کرده در کتاب امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحب قران او را با خود [illegible]
و با امیرزاده خلیل سلطان که در آن وقت [illegible] ... شاهزادگان حاضر [illegible] بود [illegible]
[illegible] متوجه [illegible] کردند و بعد از اقامت مراسم [illegible] معاودت کرده
بموجب وصایای حضرت صاحب قران مغفور عمل نمایند [illegible]
[illegible] نعش صاحب قران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین [illegible]
روانه سمرقند کرده اند [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] شب دوشنبه [illegible] قدوم شعبان [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
و بعد از ارسال جنازه مغفرت مآل حضرت صاحب قرانی حضرات عالیات [illegible]
[illegible] آقا با دیگر خواتین و امیرزاده الغ بیک بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا
[illegible] جهاد مشرکان ختای [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان و امرا عظام [illegible] تاشکند [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] سمرقند [illegible]
نیز از عقب متوجه آنجانب شدند و داعیه یورش ختای [illegible] پادشاه جهانگشای [illegible]
[illegible] نزد امیرزاده سلطان حسین فرستادند و از صورت قضیه [illegible] اعلام کردند [illegible]
[illegible] توجه نموده [illegible] ملاقات شود تا باتفاق متوجه [illegible]

ذکر مخالفت امیرزاده سلطان حسین [illegible] و خروج او [illegible]

چون خبر وفات حضرت صاحب قران مغفور به امیرزاده سلطان حسین رسید
لشکر [illegible] ... ایشان را [illegible] با هزار نفر [illegible]
بتعجیل عزم سمرقند کرد [illegible] و اعلام شوکت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند نوشته [illegible]
[illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible] مخالفت آغاز کرده [illegible]
[illegible] هزار سوار [illegible] متوجه آن جانب شده است [illegible]
[illegible] حضرات عالیات [illegible]
و از مخالفت امیرزاده سلطان حسین آگاهی دادند [illegible] توقف نمایند
[illegible] خواجه یوسف [illegible] ارسال نموده پیغام دادند که [illegible] محافظت
دقایق [illegible] حزم و احتیاط [illegible]
سلطان حسین خود را [illegible] امیرزاده خلیل
[illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible]

رباز

رباز نمودند که جهت مخالفت امیرزاده رالیه یورش ختای در غیر توقف افتاد [illegible]
[illegible] اکنون صواب آنست که شما [illegible] و علف [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] امیرزاده ابراهیم سلطان [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک [illegible] بجانب سمرقند [illegible]
[illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible]
[illegible] بجانب سمرقند [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible]
خلیل سلطان [illegible]
صاحب قرانی [illegible]
و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق [illegible] و امیر شیخ نور الدین
و امیرشاه ملک مشورت [illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible] شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه
ملک [illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]
آنحضرت [illegible] امیرزاده پیر محمد جهانگیر قایم مقام [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر [illegible] امیر شاه ملک [illegible]

[illegible]
[illegible] امیر شمس الدین عباس [illegible] امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]
[illegible] امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible] امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible]
[illegible] امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده الغ بیک [illegible]
[illegible] امیرزاده ابراهیم سلطان [illegible]
نور الدین [illegible]
[illegible] خلیل [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیرشاه ملک [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible] امیرشاه ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرشاه ملک [illegible]
[illegible] امیر خواجه یوسف [illegible] سمرقند [illegible]
امیرشاه ملک [illegible] صاحب قران [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولی عهد و قایم مقام آنحضرت [illegible]
[illegible]

شهر تسلیم بحکام امیرشاه ملک چون دانست که ارغونشاه بوعدهای امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده بهیچ گونه دروازه باز
نخواهد کرد [illegible] مشحون ساخته [illegible] بازگشت و چون از آب کوهک عبور نمود دیگر حضرات عالیات و شاه
زادگان [illegible] عالیا در رسیده اند صورت حال تقریر کرد و اخبار از باطن ارغونشاه دریافته بود باز نمود از غصه
این قضیه جراحت فرقت حضرت صاحب قرانی تازه شده و بسیاری گریستند و بعد از لوازم [illegible] کرده
[illegible] امرا اصلاح دیدند که متوجه بخارا شوند امرا حضرات عالیات [illegible]
[illegible] امیر شیخ نورالدین سمرقند [illegible] امیر خواجه یوسف وارغونشاه و سایر سرداران با حشمت و جاه [illegible]
[illegible] عاقبت را [illegible] امیر شیخ نورالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خواجه عصمت الله بخاری در قصیده گفته که مطلعش اینست   ای فلک خرگاه و ای ایوان کنی که سلطان خانیست تخت گردون

خاک نشین چون سلیمان ناقه ایست و چون مدتی چند از جلوس شاه زاده گذشت و آیین تعزیت منقضی گشت [illegible]

[illegible]

ذکر ولادت و داستان احفاد صاحب قران

صاحب قران [illegible]

[illegible]

ذکر جلوس شهزاده عالیجاه [illegible] در سمرقند [illegible]

[illegible]

گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب سمرقند [illegible]

حضرت خاقان سعید [illegible]

[illegible]

سرپیا علی عرضه داشت و حضرت خاقان سعید به اتفاق امیر شیخ نور الدین و امیر عبد الصمد و محمد بخشی از جیحون عبور نمود
و بعد از سرانجام مهمات معاودت نموده به اردوی همایون باز آمدند و در تضاعیف این حالات امیر سلیمانشاه که حضرت صاحب
قران مغفور در حین مراجعت از یورش روم او را در ری گذاشته بود و تا حدود رستمدار [illegible]
داشت [illegible] امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه عالم پناه شد [illegible]
خلافت مصیر استسعاد یافت و [illegible] از امرای کبار و نوئینان رفیع مقدار ممتاز شد و امیرزاده [illegible]
[illegible] ضبط [illegible] ولایت ری [illegible] مفوض بود و چون [illegible] امیر سلیمانشاه اطلاع یافت [illegible]
آن سرزمین [illegible] تمام سپاهی را [illegible] با یک هزار سوار [illegible] و چون به هراة رسید یک روز آنجا توقف نموده
دیگر روز عازم اردوی همایون شد [illegible] امیر سلیمانشاه و امیر جهانملک [illegible]
[illegible]
[illegible] و حضرت خاقان سپهر تمکین بعزم معاودت هراة رایت دولت برافراخته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه سلطانعلی سبزواری [illegible]
[illegible] هراة آمده [illegible] امیر سید خواجه [illegible]
[illegible] ذکر
عصیان خواجه سلطانعلی سبزواری [illegible] در آن زمان که امیر سید خواجه [illegible]
قلعه [illegible] خواجه سلطانعلی [illegible] خواجه مسعود سبزواری [illegible]
حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه سلطانعلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سید خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سید خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه سلطانعلی [illegible]
[illegible] امیر سید خواجه [illegible] امیر مضراب [illegible]
[illegible] خواجه سلطانعلی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سید خواجه [illegible] امیر مضراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطانعلی سبزواری [illegible]
[illegible] امیر سید خواجه [illegible]
معاودت نمود **ذکر احوال امیرزاده میرانشاه [illegible] و قتل امیر جهانشاه** [illegible]
مذکور شد که حضرت صاحب قران [illegible] مراجعت از یورش هفت ساله [illegible] امیرزاده عمر
امیرزاده میرانشاه [illegible] امیرزاده ابابکر [illegible] بغداد [illegible]
امیرزاده ابابکر [illegible] بغداد [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] میرانشاه [illegible]

اکرچه

اکرچه [illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران مغفور [illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] امیر جهانشاه [illegible]
[illegible] امیر جهانشاه [illegible]
ارباب [illegible]
شاهزاده [illegible] مولانا قطب الدین [illegible] شیخ محمد [illegible]
[illegible] امیر جهانشاه [illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] امیر جهانشاه [illegible]
[illegible] امیر جهانشاه [illegible]
امیر شیخ محمد [illegible]
[illegible] امیر جهانشاه [illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] امیر جهانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] میرزا عمر [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible]
میرانشاه [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] خواجه سلطانعلی سبزواری [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا میرانشاه [illegible]
[illegible]
میرانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران مغفور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرمان حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سید خواجه [illegible] میرزا میرانشاه [illegible]
خواجه سلطانعلی سبزواری [illegible] امیر سید خواجه [illegible] میرزا میرانشاه [illegible]
[illegible] امیر سید خواجه [illegible] امیر مضراب [illegible]
حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا میرانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطانعلی سبزواری [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران مغفور [illegible]
[illegible] حضرت سلطنت [illegible]

و اکنون چهار دو روی ... است اگر خواهر عمل ... بعد یکسان ... شوند سبب فتنه و تشویش گردد امید ...

... سبب زیادتی محبت و صداقت حضرت خاقان سعید خواهد بود و الا ...

... سلطان علی و سلطان حسن پسر ... پادشاه ...

... سلطان علی ... کرده ...

... میرزا ابابکر ...

... سلطان علی ...

... میرزا ایرانشاه ... **ذکر قضیه ... میرزا ابابکر از حبس ...**

چون میرزا ابابکر ... میرزا عمر ...

[illegible]

ذکر جلوس میرزا ابابکر ... استقلال ...

[illegible]

که او از شامت ورای ناصواب [illegible] و محبت مابه اوران بکدورت و منازعت تبدیل یافت و در گرفتن [illegible]
و دست [illegible] کل [illegible] مراتب گناه [illegible] و از تقریرات خطا [illegible] انواع تفرقه و پریشانی بملک و ملت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دولت میرزا [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه زاده [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible]

[illegible]

مورخ

مورخ [illegible] میرزا ابابکر [illegible]

[illegible]

ذکر احوال فرزندان شاه زاده مرحوم عمر شیخ [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] خراسان و عاقبت حال سلطان حسین [illegible] میرزا [illegible] سلطان حسین

اگر چه بجمال نسب آراسته بود اما در مهمات زیاده غروری نداشت و بهره چندان از صائب الرای اورا روی میداد ...
اندیشه بدان عمل میکرد و چون در حوالی آن خود از اردوی حضرت خاقان سعید ... فرار نمود ...
... وراء النهر گشت و در نواحی کش با امیرزاده خلیل سلطان پیوست و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص
یافت و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا مثل امیر اللهداد و ...
شاه و تیمور خواجه و خواجه یوسف ملازم رکاب میرزا سلطان حسین ساخته ... بجیحون فرستاد تا ...
... خیال سلطنت ... میرزا سلطان حسین ... با حضار امرا امر فرمود ...
... ایشان احتیاج است و خود به ... خرگاه نشسته بود ... نزد خود ... چون امرا حاضر
شدند فرمود که ایشان را مقید کردانید و امیر تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و امیر اللهداد
و امیر ارغونشاه ... و سعادت را ... زبان بتضرع و زاری گشاده ... خود ...
... بایسنغر ... و خلاص ایشان ... و حرم خود ...
... میرزا محمد سلطان ... از سمرقند ... نزد میرزا پیر محمد ... نقود و اجناس ...
داد و امرا ... بآیات نصرت ... بر قصد ...
و خلیل سلطان ... از این صورت آگاهی یافت ... خزانه ... بر لشکر ...
ذی الحجه سبع و ثمانمائه ... از سمرقند بیرون آمده در نواحی کش ...
هر دو فریق بهم رسیدند و قبل از تسویه صفوف امیر ... اللهداد و امیر ارغونشاه و دیگر امرا که ... ملازم
رکاب میرزا سلطان حسین بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت نمودند ...
در ... محرم سنه ثمان و ثمانمائه دست داد و میرزا سلطان حسین ... اختیار کرد و میرزا خلیل سلطان مظفر
و منصور روی بتختگاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین از جیحون عبور نموده در حوالی اندخود به ...
سلیمانشاه پیوست ... میرزا پیر محمد ...
سلیمانشاه ... سلطان حسین ...
... امیر سلیمانشاه ... کلمات ...
... و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمانشاه ...
... حضرت خاقان سعید ...
[illegible]

ذکر بعضی از حوادث خراسان و قتل ... امیر سلیمانشاه

[illegible]

فرمان ...

زمانی روان شد و امیر سید خواجه در اثنای راه سلطان علی ... را که از سمرقند گریخته بود و به استراباد ...
رفته ... حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت سلطان علی را ... بجانب استراباد روان کرد و پیغام داد ...
آن دیار ... حضرت صاحب قران ... تغییر و تبدیل ...
... آیات ...
سلیمانشاه چون ... حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه ...
... سلیمانشاه ...
... جمادی الاول ... السلطنت ...
... غیاث الدین ... جلال الدین ...
... حضرت خاقان سعید ...
[illegible]

واقعهٔ ... امیر سلیمانشاه

[illegible]

بودند کلاه میرزا شاه بابایی چون غنچه لاله مرصع فیروزه و رخشان لعل پوشیده مانند نرگس خود زیر بر سر نهاده
بیلک کرده و تیغ خلاف کشیده از ریشه [illegible] از بیشه بیرون آمدند چو آمد سپاه از بیشه بیرون زمین گفتی بدرود
شد همچو گردون میان کرده سپاه بودند تنگ چو در میغ [illegible] آمد همی لشکر انبوه گرد و دشت
کرد و دشت و کوه میرزا شاه محمد قولی بود و شمس الدین و میر علی و دیگر سرداران در جوانغار و امیر سید خواجه
عبدالله و سید شمس الدین در برانغار و چون لشکر خصم نزدیک رسید سپاه منصور تنگ خندق گرفته در برابر ایشان صف
آرایی شد [illegible] میرزا عمر بهادر و امیر یوسف خلیل و امیر جهان ملک حملهای مردانه کردند و [illegible]
امیر علی ترخان و جماعت خانیان [illegible] شب تار سینه [illegible] دیده [illegible] روی به شمشان نهادند و از [illegible]
میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک و امیر [illegible] تیغ آسمان رنگ [illegible] اجل در صحیفه [illegible] چهره [illegible]
رستخیز [illegible] فولاد [illegible] بهم رسیدند و تیغ و تیر [illegible]
مشغول شدند [illegible] [illegible]
کوس [illegible] سپاه [illegible] شمشیر و تیر [illegible] عالم [illegible] پیکان [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] آفتاب عاقبت نسیم فتح و ظفر [illegible] پادشاه [illegible] میرزا شاه [illegible]
معرکه [illegible] و چون برق و باد [illegible] ازین [illegible] خود را به خوارزم [illegible]
خواجه و عبدالصمد [illegible] شمس الدین [illegible] سید [illegible] خواجه [illegible]
عالم پناه آورده [illegible] و عاطفت اختصاص یافته و تمام ملک [illegible] تصرف [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] غنایم [illegible] آوازه این فتح [illegible] اطراف و اقطار [illegible]
شیوع یافت و پادشاه معدلت شعار آتش خشم [illegible] لطف و احسان تسکین داده رقم عفو [illegible]
[illegible] کشید و سید [illegible] مکارم اخلاق و محاسن صفات
[illegible] استحقاق حکومت [illegible] آن مملکت استقلال [illegible]
[illegible] سعادت بساط بوس [illegible]
[illegible] آن مملکت [illegible] یافت و حضرت خاقان
سعید جلال الدین [illegible] صدر را [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] مرتضی [illegible] مرتضی [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] رعایت [illegible]
مولانا [illegible] صدر [illegible] عزیز الدین [illegible]
میثاق [illegible] ولایت [illegible] مفتوح و مستخلص گشت [illegible]
[illegible] حکومت آن ولایت [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] شاه زاده [illegible]
ولایت طوس و خوشان [illegible] ملحقات [illegible]
میرزا الغ بیگ مفوض گشت [illegible] نصرت آیت [illegible] دار السلطنه هراة [illegible]
[illegible] لاجرم فرمان [illegible]
[illegible] هراة [illegible] آن عمل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] دار السلطنه هراة نزول کرده [illegible] خراسان [illegible] هراة [illegible] قحط [illegible]
[illegible] واقع [illegible] شرع [illegible]
خلایق [illegible] فلک [illegible]
[illegible] خلایق [illegible] اشارت شد [illegible]
[illegible] خلایق [illegible] ذکر [illegible]
مرحمت [illegible] میرزا پیر محمد خلف صدق میرزا جهانگیر [illegible] علی
[illegible] مرتبه قدر و منزلت [illegible] عیوق [illegible]
در تمشیت امور ملک [illegible] استقلال [illegible] صاحب اختیار مطلق شد [illegible]
[illegible] شاه زاده [illegible] مصالح مملکت [illegible]
[illegible] بصبوح متصل ساخت [illegible]
[illegible] شاه زاده [illegible] سلطنت
[illegible] استقلال [illegible] پیر علی [illegible] شاه زاده [illegible]
[illegible] به خود [illegible] العهد [illegible]
[illegible] رمضان میرزا محمد [illegible] غدار
[illegible] شاه زاده [illegible] خواص و مقربان شربت
شهادت چشانید [illegible] [illegible] ملک [illegible] شد [illegible] دولت
و حشمت [illegible] شد [illegible] گشت [illegible] خراب شد [illegible] گشت [illegible]
[illegible] القدس [illegible] آفتاب شد و میرزا سید احمد [illegible] شرغان بود ازین واقعه [illegible]
متوهم شده [illegible] عالم پناه آمده شرح حادثه را معروض داشت [illegible] اعلی کرد [illegible]

۲۶

در مفارقت سینه‌ای که بحضرت خاقان سعید [illegible] قلق و اضطراب بسیار کرده عاقبت [illegible] داده و گردن تسلیم نهاده
[illegible] مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان [illegible] الا [illegible]
میرزا سید احمد [illegible] جانب [illegible] مقارن این حال [illegible] جمعی از [illegible]
[illegible] و در عشر آخر رمضان متوجه اسفراین شده [illegible]
[illegible] امیر جهان ملک [illegible] شوال [illegible] اقبال [illegible] مراجعت کرد [illegible]
[illegible] غارت کرده [illegible]
[illegible] میر علی [illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] آتش خشم [illegible] بحضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] میرزا [illegible]
و عصیان عازم خراسان شد ذکر [illegible] میرزا عمر [illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] میرزا عمر [illegible]
به انقطاعات [illegible] و طوایف [illegible] مجتمع شدند [illegible] تجدید نظام [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
آورده [illegible] امیر شاه ملک [illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] امیر شاه ملک [illegible]
[illegible] امیر شاه [illegible] خراسان
[illegible] میرزا عمر [illegible] حضرت خاقان [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک [illegible] فی الحال [illegible]
[illegible] میرزا عمر [illegible] سید [illegible]
خاقان سعید [illegible] میرزا عمر [illegible] عالم پناه [illegible]
[illegible] من التفات [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] سلطنت [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء [illegible]
[illegible] عقیدت [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] شوال [illegible]
[illegible] دار السلطنه هراة [illegible]
[illegible] امیر مضراب [illegible] میر علی [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امیر مضراب [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
میرزا عمر [illegible] خاقان سعید [illegible]
[illegible] میرزا عمر [illegible] حضرت خاقان
سعید غالب آمد [illegible]
[illegible] ذی قعده [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] هراة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] شاه زاده [illegible]
[illegible] رایات نصرت
شعار [illegible]
[illegible] امیر مضراب میرزا عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible] ذی قعده [illegible] امام فخر الدین [illegible]

کردند و حضرت خاقان سعید در اول ذی قعده بمستقر خویش بازگشت و در تضاعیف این حالات از نزد امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن خانه
[illegible] ملک صالح پسر ملک اسمعیل و اسپهبد غوری که در زمان ملوک کرت قلعه غور تعلق باجداد او میداشت پیش از این به
سرزمین رفته بودند قاصدی آمده عرضه داشت که [illegible] اعدا در غایت کثرت اند و بنا بر رعایت حزم نزدیک ایشان
رفتم بموجب اشارت [illegible] عمل نموده آید آنحضرت امیر سید احمد ترخان و امیر فرمان شیخ را با لشکری تمام بمدد ایشان
[illegible] محمد اسپهبد [illegible] و ملک صالح گرفتار [illegible] منصور [illegible] مراجعت
نموده ملک صالح را بدرگاه عالم پناه آوردند

ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب بلخ و گرفتار [illegible] پیر علی تاز [illegible]

حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمایه با لشکری [illegible] بجهت انتقام پیر علی تاز
بلخ شد و چون خطه [illegible] از قدوم [illegible] سرزمین [illegible] تا بکار [illegible]
نموده [illegible] خطبه [illegible] و موکب همایون [illegible]
[illegible] بجانب بلخ [illegible] خواجه [illegible] میرزا پیر محمد [illegible] پیر علی تاز [illegible]
[illegible] امیر سید احمد [illegible] ارلات و امیر نوشیروان برلاس [illegible]
[illegible] پیر علی [illegible]
[illegible] پیر علی تاز [illegible] خلعت امان [illegible]
[illegible] پیر علی [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] خواجه علی [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید امیر [illegible]
[illegible] امیر جهان ملک و امیر فرمان شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible]
[illegible] پیر علی تاز [illegible]
[illegible] امیر شیخ لقمان برلاس [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ولایت بلخ [illegible]
[illegible] امیر شمس الدین [illegible] برلاس [illegible]
[illegible] امیر جهان ملک [illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سید احمد ترخان [illegible]
[illegible] دار السلطنت هراة [illegible]
[illegible] پیر علی [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام مراجعت کردند [illegible] پیر علی
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امیر عبد العلی [illegible]
آنحضرت [illegible] امیر عبد العلی [illegible] امیر جهان ملک [illegible]
[illegible] ولایت بلخ [illegible] پیر علی تاز [illegible]
هراة [illegible] الملک العلی الکبیر

ذکر [illegible] حضرت خاقانی [illegible]

چون شهر [illegible]
[illegible] دار السلطنت هراة [illegible]
[illegible] السلطنت والدین میرزا الغ بیک گورکان [illegible] پادشاه [illegible] منصور [illegible]
خوارزم [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible] امیر [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible]
هراة [illegible] دار السلطنت هراة [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
از امرا و لشکریان [illegible] امیر حسن [illegible] و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر شیخ علی [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید جام و مشهد [illegible]
مشهد [illegible] زیارت امام [illegible] علی [illegible]
الرضا علیه التحیة والثنا قیام نموده [illegible]
[illegible] امیر شیخ لقمان برلاس [illegible]
[illegible] ارلات و امیر [illegible] فیروز [illegible]
[illegible] رسانیده [illegible] پادشاه [illegible]

پناه

پناه فرود ریز قرار اختیار کرده [illegible] و موکب همایون در حرکت مسارعت نموده و مسافت بعید
[illegible] که تا زندان [illegible] درگاه
عالم پناه آمده [illegible] قلعه اختیار آباد [illegible] سلطان
[illegible] امیر سید [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] رجب [illegible] باسم سیورغال [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible] امور ملک [illegible]
رعیت [illegible] ذی قعده دار السلطنت
هراة از مقدم فرخنده آنحضرت زیب و آرایش دیگر یافت

ذکر عصیان امیر جهان ملک و [illegible]

امیر جهان ملک بن ملکت از قبیله [illegible] بود و از زمان [illegible] حضرت شاه [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] امیر جهان ملک [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible]
[illegible] خواجه غیاث الدین سالار [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امیر جهان
ملک [illegible] امیر حسن [illegible] یوسف خلیل [illegible]
و سلطان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امیر مضراب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان
سعید [illegible] امیر مضراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امیر حسن [illegible] یوسف خلیل [illegible]
[illegible] امیر حسن صوفی ترخان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سلطان [illegible]
یافت

ذکر عاقبت [illegible] پیر علی تاز [illegible]

پیر علی تاز چون از صدمات لشکر منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] ارلات [illegible]
[illegible] پیر علی تاز [illegible]
[illegible]
[illegible] پیر علی تاز [illegible]
[illegible] پیر علی تاز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم پناه [illegible]

ذکر [illegible] میرزا ابابکر [illegible]

[illegible] میرزا ابابکر [illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خویش قسمت کرده چون چند روز از حکومت بسطام گذشت خبر رسید که امیر شیخ ابراهیم شروانی می آید و محمود والی گیلان [illegible]
موقوف تبریز بود با استقبال امیر بسطام روان شد و امیر مشار الیه بشهر در آمده و رعایا را استمالت داد و داروغگان باطراف فرستاد
و نویسندگان تعیین نموده مال بر مردم شهر و بلوکات حواله شد بعد از حصول [illegible] خویش قسمت نمود چون چند روز از
حکومت بسطام گذشت خبر رسید که امیر شیخ ابراهیم شروانی از آب کر گذشته متوجه این صوب است و خواهرزادگان امیر بسطام [illegible]

[illegible]

سرخاران ترکمان را طلب فرموده به سبیل مشورت با ایشان گفت که ما را بر نهج آبا و اجداد خویش سلوک باید کرد [illegible]
بجای آورده [illegible] ییلاق و قشلاق [illegible] قشلاق دیار بکر [illegible] ییلاق و قشلاق [illegible]
مضبوط ساخته [illegible] لشکر جغتای [illegible]
[illegible] صلاح [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] تعیین نموده بودند [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible] بحضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] محمد [illegible] تبریز [illegible]

ذکر [illegible] میرزا ابابکر [illegible]

میرزا ابابکر [illegible] از لشکر ترکمان [illegible]
قلعه [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]

[illegible] قرا یوسف [illegible] ملکی معمور بود
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] بعیش و عشرت گذرانید

ذکر [illegible] میرزا ابابکر و قرا یوسف [illegible] میرزا [illegible]

چون میرزا ابابکر [illegible] قرا یوسف [illegible] ولایت همدان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible] عراق [illegible]
[illegible] ییلاق [illegible] سلطنت [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] میرزا میرانشاه [illegible]
لشکر قرا یوسف [illegible] میرزا میرانشاه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] میرزا میرانشاه [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] ترکمان [illegible]
قرا یوسف [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible] پادشاهی [illegible] ییلاق [illegible] بسطام [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
و سلاطین [illegible] اطراف آفاق [illegible]

اق نیز شخصی را مصحوب رسول بپدر خویش کرد انید و علاء الدوله با سلطان احمد نامه نوشت و پیشکشهای پادشاهانه ارسال کرد [illegible]
بعد از آن [illegible] سلطان [illegible] نوازش و انعام [illegible]
[illegible]
قرا یوسف را اظهار [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]

[illegible]

شود و شهریار به طلب اسکندر روان شده [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
[illegible]
قلعه [illegible]
ذکر توجه [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر مقید شدن علاء الدوله پسر سلطان احمد ... میان قرا یوسف و سلطان ...

ذکر محاربه میرزا رستم و میرزا اسکندر و رفتن میرزا رستم نزد قرا یوسف ...

را عدم در خواست سلطان احمد به سلطان علاء الدوله موافق مزاج نیافتاد و از پیغام [illegible] همدان نیز [illegible] شد و گفت [illegible]
ما و او عهد و پیمان واقع شده که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من خود نقض عهد نمیکنم اگر او [illegible]
و این نوبت [illegible] سلطان [illegible] قرا یوسف به ییلاق [illegible] رفت [illegible]

[illegible]

... بیغوزی و فرخی از جیحون عبور کرده و در این اثنا میرزا میرک احمد و میرزا ... امیر خدا داد ایشان را
به تسخیر ولایت حصار فرستاده بود بتحقیق ملهم دولت متوجه درگاه سلاطین پناه شده بشرف پابوس ...
... پادشاه ... مسعاد ... رسیده ... امیر خدا داد ...
... عروس مملکت منقطع گشت میرزا خلیل سلطان ... حضرت خاقان سعادتمند
در ... نصرت و ... پادشاه ... امیر علیکه کوکلتاش ...
جهت حفظ و ضبط خزینه و اموال ... میرزا محمد جهانگیر ...

[illegible]

موجب

بهادر و دیگر حکام دشت قبچاق جهت کارها شد با اتفاق رسید و شنقار و سایر جانوران شکاری آورده مراسم تهنیت فتوحات

که تجدید یافته بود در ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند و آنحضرت هر یک را بتشریف و جامه زردوز ...

[illegible]

... معروض داشت و بار دیگر ...

ذکر حرکت و مخالفت امیر شیخ نور الدین با ... و توجه حضرت خاقان سعید بجانب سمرقند و هزیمت ...

امیر شیخ نور الدین بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ... بطرف ...

[illegible]

احوال او ... [illegible]

[illegible]

... النهر تجدید ... بجانب خراسان تافت

ذکر عود آنحضرت بهرات ...

حضرت خاقان سعید در ... ربیع الاول ...

[illegible]

ذکر ... میرزا عمر شیخ از جانب عراق ...

حضرت خاقان ...

[illegible]

... رفت و آن ... مراجعت کرد

ذکر مخالفت امیر شیخ نور الدین نوبت ثانیه و کشته شدن او ... حضرت اعلی خاقانی سلیمان مکانی

امیر شیخ نور الدین ...

[illegible]

احوال

گشت و منازل قطع فرموده تکیه را آب مرغاب رسیده در آنجا قاصد میرزا الغبیک آمده خبر رسانید که مغولان از ولایت خود
بازگشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان ... امیر شیخ نورالدین ... با خواص و مقربان ...
تجربه ... مشورت کرده گفت ... امیر شیخ نورالدین ... و معلوم نیست که ظفر
و نصرت نصیب کیست ...

[illegible]

خاقان

[illegible]

ذکر رسیدن ... شاه بهاء الدین ...

[illegible]

... ابو سعید ملک ... حضرت خاقان سعید میرزا اسکندر ...

[illegible]

ذکر وصول مکتوب ... میرزا اسکندر ...

جناب اسکندری ابو سعید ملک چون مکتوب حضرت خاقان سعید میرزا اسکندر ...

اطلاع ... حضرت خاقانی ... قصد ولایت فارس و عراق ...

[illegible]

شود

این سخن گفت که در منزلی که اردوی اعلی در قشلاق مازندران بود نصرالله صحرائی که حکومت [illegible] تعلق [illegible] داشت [illegible]

التماس [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا اسکندر [illegible] اطلاع یافته امیر یوسف

جلیل و امیر جلبان شاه [illegible] عبدالله [illegible] و سعدالله [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]

[illegible] امیر حسن صوفی ترخان و امیر سید علی ترخان [illegible]

[illegible] حضرت اعلی [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]

[illegible] آنحضرت است اما [illegible] فرزند صاحب [illegible]

[illegible] بر یوسف جلیل [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] عراق آمده [illegible]

[illegible] حضرت شاه رخ [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] وصول [illegible] قلعه [illegible]

میرزا اسکندر [illegible] عبدالله [illegible] و سعدالله [illegible] موکب همایون [illegible]

امیر حسن صوفی و امیر سید علی [illegible] میرزا اسکندر [illegible] یوسف جلیل [illegible]

امرا میرزا اسکندر [illegible] یوسف جلیل [illegible]

[illegible] ملازم رکاب نصرت [illegible] ایام [illegible]

[illegible] صید و شکار [illegible]

[illegible] **ذکر وصول رایات نصرت آیات به حوالی دار الملک اصفهان**

چون موکب همایون نزدیک اصفهان [illegible] نزول کرده [illegible]

[illegible] اردوی اعلی [illegible] شیخ محمد [illegible]

[illegible] شیخ علی قزاق [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] اردوی اعلی [illegible]

[illegible] میرزا اسکندر [illegible]

[illegible] میرزا بایقرا [illegible]

[illegible] میرزا اسکندر [illegible] امیر جلبان شاه برلاس و لطف الله [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] لطف الله [illegible]

[illegible] لشکر اصفهان [illegible] امیر عبدالصمد [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر اطاعت اهل شیراز [illegible]**

[illegible]

واولاد

[illegible] امیر عبدالصمد [illegible] میرزا اسکندر [illegible]

[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا اسکندر [illegible]

[illegible]

زاده عالیمقام و ... انجا سید و دور خلافت او سر بخلافت کشید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ذکر اجرای امور ...

نصفت و داد و تفویض ممالک محروسه با شاهزادگان فرخ نژاد

بعد از انکه چنین فتحی مبین که طراز فتوحات سلاطین کامکار تواند بود روی نمود و حضرت خاقان سعید لشکر را از غارت و تاراج منع نمود و ظلال مرحمت و احسان بر سر اهل اصفهان گسترانیده همه را در حریم امن و امان ... [illegible]

[illegible]

واقع از شیراز آورده بود و چون خبر استیلاء میرزا بایقرا بر اصفهان بسمع میرزا رستم رسید میرزا اسکندر که بهیچ آن فرزند از میان برداشت الملک والبقاء لله الواحد القهار

ذکر توجه حضرت اعلی خاقانی بعراق و [illegible]

چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بمسامع علیه حضرت خاقان سعید رسید رای عالم آرای اقتضا آن کرد که قبل از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن مهم نموده آید و به امضاء این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه را با جماعت کثیره از امراء جلادت پیشه بعراق فرستاد تا در ظل رایات میرزا ابراهیم سلطان قرار گرفته در دفع فتنها سعی نمایند و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب ری ارسال نمود که با امرا که در آن حدود اند متوجه شده باتفاق طریق فتنه و شورش عراق را مسدود گردانند و فرمان قضا نفاذ شرف نفاذ یافت که میرزاده شیخ لقمان برلاس بقندز و بغلان رفته و لشکرهای آن نواحی را جمع کرده باردوی اعلی رسانند و چون جنود ظفر ورود بر درگاه عالمپناه جمع شدند حضرت خاقان سعید در [illegible] جمادی الآخر پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دار السلطنه هراة نهضت فرمود و در [illegible] از فرستادگان [illegible] یوسف جاسوسی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم کردند و در این ولا [illegible] میرزا الغبیگ از جانب سمرقند آمده معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان [illegible] بیره خضر خواجه اغلان را بجای او نشانده اند و چون اعلام ظفر فرجام [illegible] امیر سید علی [illegible] در صحبت امیر علاء الدین علیکه [illegible] اعلی آمده بعنایات سرافراز شد و از پای [illegible] خود مراجعت نمود و امیر حسن [illegible] از قلعه فیروزکوه [illegible] کیهان شکوه آمده سعادت دستبوس دریافت و معصوم برادر امیر بسطام جاگیر از طرف اندجان رسیده حالات آذربایجان و قرا یوسف ترکمان مشروح معروض داشت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا که در حدود ری مقیم بودند بجانب شیراز توجه نمایند و همچنین حکم شد که خدمت امیر فیروزشاه نیز در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شد در کوشک زرد بایشان ملحق شوند و بهم [illegible] فیروزی نشان در عین دولت و اقبال متوجه مقصد شدند چه بین کوشک رسیدند تا قصر زرد [illegible] میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکر [illegible] عازم شیراز شد و چون میرزا بایقرا از توجه [illegible] و نصرت پناه آگاه شد در مضیق تفکر و اندیشه افتاد که [illegible] حضرت [illegible] آمده باشد و میرزا ابراهیم سلطان چون بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا حصار دیوار شهر را [illegible] ساخت و موکب حضرت خاقان سعید [illegible] رسیده از آنجا بجانب اصفهان شد و در آن موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا بایقرا از شیراز بیرون آمده مخالفت در رو آورده [illegible] و منحصر گشت از استماع این خبر [illegible] سبیل ایلغار [illegible] توجه ملک فارس نهاده و بعید طی منازل و مراحل [illegible] همایون [illegible] اقبال [illegible] شیراز [illegible] سعادت [illegible] میرزا بایقرا از وصول [illegible] نصرت شعار [illegible] استیلا یافت و کسی بخدمت غیاث السلطنه والدین میرزا بایسنغر فرستاده التماس کرد که [illegible] بشفاعت او [illegible] التماس او مبذول داشته بعرض حضرت خاقان سعید رسانید که هر چند از میرزا بایقرا حرکات ناشایست [illegible] صادر شده اما [illegible] مرتکب معاصی [illegible] مضمون العفو عند القدرة [illegible] بوضوح [illegible] اگر [illegible] او را [illegible] پادشاه روی زمین [illegible] آدم [illegible] خویش [illegible] معروف داشته [illegible] میرزا بایقرا [illegible] شب یکشنبه [illegible] رمضان [illegible] از شیراز بیرون آمده [illegible] دستبوس حضرت [illegible] دریافت و [illegible] میرزا بایقرا [illegible] از اصفهان [illegible] آتش خشم [illegible] رعایای [illegible] داد

ذکر [illegible] عراق عجم [illegible]

چون میرزا بایقرا از [illegible] انفصال [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] مملکت [illegible] سلطنت [illegible] اقتضا [illegible] سمرقند [illegible] میرزا [illegible] موکب همایون بشیراز آمده حکم شد که امرا [illegible] لشکر [illegible] احکام [illegible] سلاطین [illegible] بجانب [illegible] موکب سعادت [illegible] قبول [illegible] منظور نظر [illegible] گشت و آنحضرت [illegible] ساخت [illegible] رمضان در شیراز [illegible] هلال فرخ فال شوال [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] اقامت [illegible] مصلی شد خوش [illegible] غریب را وطن خویش [illegible] و چون ولایت عراق عجم [illegible] ظل التفات خسروانه [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] ضبط [illegible] مهمات آن مملکت [illegible] رعایا [illegible] در ظل رعایت [illegible] توانند [illegible] مشورت [illegible] امیر جلال الدین [illegible] حاجی [illegible] رستم [illegible] عدالت و شجاعت او [illegible] مملکت قم و کاشان و ری [illegible] گیلان را [illegible] سیرت و عدالت [illegible] معاش [illegible] یوم یقوم الحساب [illegible] فارس و عراق فراغت یافت [illegible] شیخ ابو اسحق قدس سره متوجه کازرون شد [illegible]

مقدس [illegible] و [illegible] شروع [illegible] شیراز [illegible] سعادت [illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] و سلطنت [illegible] رایات [illegible]

ذکر [illegible] بجانب کرمان [illegible]

[illegible] سلطان اویس [illegible] آنکه [illegible] حضرت خاقان سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان [illegible] سلطان اویس [illegible] امیر [illegible] حکام [illegible] شیراز [illegible] کرمان [illegible] حضرت [illegible] ترتیب داده [illegible] سلطان اویس [illegible] سبب توقف [illegible] اسباب سفر [illegible] آنحضرت از کمال لطف و کرم [illegible] ولایت [illegible] عازم خراسان شد [illegible] حضرت خاقانی بمملکت فارس آمده [illegible] میرزا [illegible] سلطان اویس [illegible] آنحضرت [illegible] سلطان اویس [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] سلطان اویس [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] شیراز [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امیر شمس الدین [illegible] شفاعت [illegible] کرمان [illegible] سلطان اویس [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] دار السلطنه هراة [illegible] غیاث السلطنه والدین میرزا بایسنغر [illegible]

ذکر [illegible] میرزا [illegible] احمد و میرزا ایلنگیر [illegible]

چون میرزا [illegible] احمد [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] دار السلطنه هراة [illegible] میرزا ایلنگیر [illegible] میرزا بایقرا [illegible] میرزا ایلنگیر [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا بایقرا [illegible] میرزا ایلنگیر [illegible]

ذکر [illegible] امیر شمس الدین [illegible] سلطان اویس [illegible]

[illegible] امیر شمس الدین [illegible] سلطان اویس [illegible] دار السلطنه [illegible] سلطان اویس [illegible] سلطان اویس [illegible]

[illegible]

ذکر تفویض وزارت به بعضی عقلا که در مدت توقف در حضرت قندهار [illegible]

[illegible]

حالات سید فخرالدین در تواریخ مذکور است و در اینجا از آن زیاده فایده متصور نیست [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] میرزا الغ بیگ جانب دار السلطنه هراة

[illegible]

و وصول حضرت خاقان سعید بدار السلطنت هراة گذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته‌اند

خبر شنود و آنحضرت سید احمد ... را که برسوم رسالت و سفارت دانا بود بجانب صوب فرستاد و سید احمد به بدخشان رفته

[illegible]

و در اثنا در این اوقات امیر الیاس خواجه با سرداران قوم و کاشانه [illegible] فایز شده و بیستم شوال [illegible]

و محمودی در آمده [illegible] فرود آمد [illegible] میرزا ابراهیم سلطان با جنود [illegible]

[illegible]

بهمایون

همایون در [illegible]

[illegible]

ذکر رسیدن پادشاه زاده [illegible] ابوالفتح میرزا بایسنغر بتبریز و خروج [illegible]

غیاث السلطنة والدنیا میرزا بایسنغر [illegible]

[illegible]

و موکب همایون در ضمان حفظ و نصرت ملک بیچون در حرکت آمده قول برانغار [illegible] وزیران محاربه
التهاب یافته جویبار خون در معرکه روان شده میان ارواح و ابدان مبارزان بنوعی مفارقت دست داد که تا قیام ساعت
و ساعت قیام امکان مواصلت نمانده [illegible] لشکر [illegible]
دولت و اقبال صفحات احوال آنحضرت حال مشاهده کردند و تسلط و استیلا ایشان معاینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
از مطلع سعادت طلوع کرده حضرت خاقان سعید [illegible] فتوحات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
غنیمت [illegible] و این فتح [illegible] شعبان سنه [illegible]
[illegible]

[illegible]

وقضایا که [illegible]

[illegible]

[illegible]

وایشان

دست داده باتفاق متوجه سمرقند شدند و منتصف ماه ربیع الآخر بجانب [illegible] میرزا الغبیک در تاریخ چهار
طوی شکین ترتیب داده جشنی و بساط انبساط تمهید یافت شاهزاده [illegible] قطارهای شتر و استر و اصناف
نفایس و تبرکات [illegible] عازم خراسان شد و میرزا الغبیک جهت اعزاز

[illegible]

استمداد وقت میرزا الغ‌بیک کوپکان بیگ اصلان را هم همین سمت فرستاده بود [illegible]

در [illegible] سلام [illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

نادره

و دست چپ بهادران روزگار و صفدران کارزار آرایش یافت و از جمله مردان مرد و دلیران صف ... که در آن یورش ملازم بوده

و هر یک بمقام و جای منصوب شد امیر سلطان خواجه ترخان بهادر و توکل ... قوچین و ابرک بهادر ... و سلطان ملک

[illegible]

ذکر ... امیر جهانشاه ... امیر سلطان خواجه ترخان ...

[illegible]

از ایشان

[illegible]

ذکر محاربهٔ میرزا الغ بیگ گورکان با بابر شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر توجه [illegible] ماوراءالنهر به سغناق و محاربهٔ میرزا الغ بیگ گورکان [illegible]

[illegible]

پیش باشد و براق پای ثبات و وقار بیفشرده ... جنگ ... و نخست اتفاق در آن معرکه ... بود که با جمعی تمام ...
فرمود تا ... و بهادران او یکبار حمله آورده ... آتش حرب افروخته شد ...

[illegible]

[illegible]

ذکر محاربه حضرت خاقان سعید با ترکمانان [illegible]

[illegible]

ذکر فتح میرزا [illegible] حضرت خاقان [illegible]

[illegible]

بتمکل

آمده بود به خدمت معاودت کرد آنحضرت فرمود متوجه ولایت شد در این اثنا میرزا بایسنغر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود

[illegible] چند خود میرزا محمد سلطان را به اردوی اعلی فرستاد و حضرت خاقانی سلیمان مکان پادشاه زاده را در آغوش

[illegible] کشیده و از کیفیت حالات آن دیار استفسار کرد و آن بلبل حدیقه [illegible] جواب آن کلمات [illegible]

[illegible] آنحضرت از حسن تقریر او تعجبها فرمود و موجب [illegible] عنایت و محبت شد [illegible]

[illegible]

ذکر شمه از مناقب شاهزاده کامران کامیاب میرزا بایسنغر و وفات آنجناب در جوانی و ایام [illegible]

[illegible]

برسید

برسید [illegible]

[illegible]

مجموع این ولایت ویران خواهد ساخت و از حرث و نسل اثری نخواهد گذاشت باقی رای صواب نمای حاکم است و آنحضرت صلاح ملک و دولت

دیگر باره لشکر بجانب آذربایجان کشید **ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان نوبت سوم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ بهاء الملة والدین عمر قدس سره آنجناب در مراقبه بود [illegible]

[illegible]

شیخ زین الملة والشریعة والدین [illegible]

[illegible]

قاضی محب الدین محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ

کردانیده خواجه سیدی احمد چون در ماکولات تکلف بسیار میفرمود در آن طبقه [illegible] مولانا فصیح الدین

[illegible]

حضرت اعلی خاقانی بجانب مشهد مقدس رفت یکی از جمله آن قضایا اینست که آنحضرت در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه

امیر شیخ

امیر شیخ حاجی و ولد میر حسن جاندار [illegible]

[illegible]

ذکر توجه میرزا [illegible]

[illegible] در سنه اثنین و اربعین و ثمانمایه [illegible]

[illegible]

لشکر مصر در اپناو ... بگذاشت و در سنه ثلاث و اربعین و ثمانمایه سلطان مصر جقماق الملقب بالملک الظاهر ...
بدرگاه پادشاه گردون احتشام فرستاد و اظهار محبت و وداد و ارادت و اعتقاد نمود و سبب این معنی آن بود که پیش از وصول
بمرتبه سلطنت سلطان جقماق در خواب دید که حضرت خاقان سعید میان او را گرفته و بر داشته و بر تخت سلطنت مصر نشاند
و سلطان جقماق از غایت فرح و سرور بیدار شد و از وفور نشاط و کمال انبساط در جامه نگنجید ...
در میان شهادت و منتظر طلوع کوکب جلال اتفاق سعادت و اقبال مسعود خود قرار داد که هرگاه ...

و بعد

که قلم و زبان از تحریر و تقریر آن قاصر است و خواجه معز الدین ملک سمنانی در جرگه امرای عظام انتظام داشته در دیوان میرزا عبد اللطیف
مهر زکردی و درین سال ابونوح کبری که مهرشاد آغا عازم سمرقند شد و سبب این نهضت آنکه میرزا عبد اللطیف که در رعایت حال او مراعات فاقا
نمود کار و جد بزرگوار خود مهر میرزد و اوایل سنه خمس و اربعین و ثمانمایه رعیه خاطر ناطر عاطفت او بیاره الهی رفت نیز و جب رحمت
زاده انکه بلقیس زمان گوهرشاد آغا محبت فراوان بمیرزا علاء الدوله داشت و از کمال دوستی او بجمال ذکر فرزندان خانه حرخت درجون
میرزا عبد اللطیف بجانب سمرقند توجه نمود رغبت او استمداد یافت و حضرت خاقان سعید از فراق جگر گوشه طاقت شدیم نبی
و الفت تمام نسبت بجد عاطفت و جهت فرقت شاهزاده بی طاقتی متزلزل داشت بهوسته از حرم محترم اظهار خاطر ناکی مینمود
که فرزندان را چند مراد از من جدا کرده بودند حضرت شعاع اطراق اضطرار سفر ما و دار النفتنیا دکر بود و حرمت آوازه عبود حضرت علیا
در سمرقند اشتهار یافت و میرزا الغبیک بمراسم استقبال اعوان شده شرف دستبوس والده بزرگوار حاصل کرده در ملازمت محفه
بلقیس زمان شهر باز گشت و خدمات شایسته نسبت بملازمان حرم عصمت بتقدیم رسانید و تحف و هدایا به بیت که از آنجا بعد از
چندی روز میرزا عبد اللطیف را با این و تجمل بادشاهانه ملازم والده بزرگوار بخراسان روان ساخت و ایشان حوادر
شوال در کنف سعادت و اقبال بحوالی دار السلطنه هراة رسیدند حضرت خاقان سعید از وصول فرزند گرامی مبتهج
مسرور و شادمان شد و حقا در این سال مریم سلطان بیکه جنت آنحضرت در حباله میرزا بحیی والده میرزا محمد سلطان بود وفات
یافت و در مدرسه والده خویش گوهرشاد آغا مدفون شد و درین سال شاه جلال الدین ملک علی والی نیمروز از دنیا در
ارتحال کرد و حضرت خاقان سعید منصب او به برادرش صوب فرستاد تا ملک علی را غراسان آید و هم
درین سال مولانا شمس الدین محمد اکوم که بغایت زاهد و متورع بود و معالجه بیماران فی طلب و توقع می نمود از استرآباد
وردم مکرم توجه بروضه رضوان نهاد و درین سال خواجه نصر الله ترشیزی که خواجه عالی همت صاحب وجود بود
در هراة وفات یافت و هم درین سال بسبب آنکه رفتنه که در ولایت میرزا جلال الدین ولد میرزا رستم شاهبهجوری اتفاق
و حضرت خاقان سعید او را بنگرد به قلعه سلطانیه فرستاد

ذکر رفتن ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب ولایت عراق و حرکت میرزا سلطان محمد جهت قربان و رجب الاذعان بملک عراق

در اوایل سنه ست و اربعین و ثمانمایه
رایت نصرت آیت بطرف توس و مشهد مقدس نهضت فرمود و سبب آنکه ملک کیومرث رستمداری که همیشه طریق عبودیت گذاری
مسلوک میداشت و حرف عبودیت و فرمان برداری بر صفحه ضمیر او نگاشته بود این زمان بر تسویلات شیطانی کردن از
طوق متابعت پیچیده بود اعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چون ملک دیار رستمداری صاحب وجود عالی بود جمیع امرا
خود را بجانب صوب فرستاد و خیال تعرف و ضبط آن ولایت در ضمیر او جای گرفت و چون این خبر بسامع علیه بموقت حکم
شرف نفاذ یافت که عساکر فیروزی شاه در ظل رایات ممالک ستان بدان صوب شوند و چون موکب منصور از علاقه بیشه او عبور نمود
اضطراب در بنیاد ملک جلال ملک کیومرث افتاد و در عرض عرضه داشتها صحبت قاصدان با امرا و ارکان دولت دال بر
وفا و اظهار متابعت و مطاوعت نمود و بتضرع و زاری خواهش کرد که نوعی سازند که حضرت خاقان سعید از سر جریمه او در
گذرد و امرا صورت حال رکن عنبر کیومرث را بموقف عرض رسانیدند آتش خشم و غضب آنحضرت راکد شد از دعاملک
اثیر کشیده بود زلال حسن مقال و تقریر دلپذیر تسکین داده بود و در باب ضبط و ربط مملکت عراق با بوشاه و امرا و طرف
با مشورت نموده ما مهمات قرار گرفت که یکی از شاهزادگان نامدار بر سبیل حکومت متوجه آن دیار گردد
و درین زمان که حضرت ولایت منقبت شیخ بهاء الدوله قدس سره از سفر حجاز در باب الجنة قزوین بزیارت قدوة
ارباب عیان و تحقیق شیخ احمد غزالی قدس سره فرموده با آنحضرت در انعام منکشف گشته کرده و بنا اتفاق نموده میرزا
سلطان محمد میرزا بایسنقر بحاکم ولایت عراق ساخته شد و شیخ الاسلام بهاء الملة و الدین عمر بهراة رسیده این واقعه
بخدمت امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بود و امیر شاه این سخن شیخ را بخاطر خطیر داشت و درین وقت که شورت تولیت
ممالک عراق بیکی از اولاد و احفاد در میان آمد امیر فیروزشاه واقعه مخدومی شیخ الاسلامی بالعرض همایون رسانید
و در باب فرستادن میرزا سلطان محمد اهتمام تمام نمود و از الکای که ولایت سلطانیه و قزوین و اوری با محمد سید سلطان
ارزانی داشت و زمام اختیار ولایات مذکوره با تبعیض حدودها و نیز کاولاشت و حضرت خاقان سعید میرزا سلطان
محمد را بدان صوب گسیل کرده رایت سعادت و دولت بجانب مستقر سعادت بازگشت و امیر فیروزشاه در رکاب
میرزا سلطان محمد تا بسطام رفت و در آنجا شاهزاده امیر بیکو نام را تفقد و دلجویی نموده بازگردانید و خود عازم
عراق شد و چون بجانب مملکت رسید اعمال سلطانی و اموال دیوانی را مضبوط ساخت و سرداران اطراف و کردنکشان
آفاق رو در بارگاه گیوان اشتباه شاهزاده آورده بخدمت او توسل جستند و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه حضرت
خاقان سعید ره فاعیة آن شد که جامه جهت پوشش کعبه معظم ارسال نماید و به تخفیف بی رخصت سلطان مصر
نمیشد لاجرم رای صواب نمای اقتضای آن کرد که نخست قاصدی بجانب مصر ارسال فرماید و دو کلی الجانبی الیها العرضی
آگاه گرداند و خدمت امیر فیروزشاه که صاحب اختیار مملکت بود سید شمس الدین محمد دوفرلی را به سفارت مقرر
ساخت و مرتضی مشار الیه را باب سفر ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد و آن مسافت دور و دراز پیموده و بدان
حدود رسیده از نواحی حلب تا ظاهر قاهره بحسب فرمان سلطان آنجا حکام آن خدمت نسبت بسید مشار الیه بجای آوردند
و سلطان جمعی از مقربان را باستقبال آنجناب فرستاد تا بعاطفت و مرحمت فراوان سید را نوید بلند و ایشان را بسید علم
کرده مستظهر و مطمئن خاطر خدمتش را بشهر در آوردند فالقصه چون سید شمس الدین محمد دوفرلی بمجلس پادشاه بسیف که حکم
و پیلا کاست کلیف را نیز و پیغام حضرت خاقان سعید رسانید و سلطان مصر از احوال شهریار مصر پرسش نمود و متقبل
شد که هر گاه که آنحضرت جامه کعبه ارسال نماید او در تبلیغ آن سعی بلیغ مینماید از پادشاه سلطان جغماق فوق الحد و
القیاس اظهار ارادت و اقتدار کرده جناب سید را بتمام رعایت و انعام فرموده اجازت مراجعت داد و مرتضی
مشار الیه بازگشته و هدایه بر سید خلافت مصیر فرستاده کیفیت احوال و اوضاع آن ولایت معروض داشت و درین

سال

سالی استقلال امیر جلال الدین فیروزشاه و دخل او در امور ملک و مال از حد اعتدال تجاوز نموده و هر کرا امیر شاه مالی پیش باز
میداشت کسی را مجال تغییر و تبدیل آن نبود و هر چند این معنی برمزاج همایون حضرت شهریاری شق و ناگوار می آمد اما چون
از امرای عظام دیگری نبود که مهمات قیام نماید آنحضرت تغافل میکرد و مثل مینمود درین وقت سید عماد الدین محمود
که بنفس نفیس فضایل و کمالات آراسته بود و نسبش بسید زین العابدین سالها بوزارت و نیابت حضرت صاحبقران مغفور
شاهرخ بهادر تقدیم نموده بمزید قربت و منزلت و بلند عنایت و عاطفت مشهور بود مدتی است از هرات جدیدیت نداشت
امرا و ارکان دولت خصوصا امیر فیروزشاه آنجناب را بضبط ولایت بلخ تعیین فرمود و سید هر چند استعفا نمود مفید نیفتاد
و حضرت خاقان سعید نیز میخواست که سید بشغلی منسوب از آن معین گرداند و چون امیر فیروزشاه در آن باب مبالغه داشت بجان رضا داد
سید متوجه آنجانب گشت و عجب اتفاق که در آن سال میرزا محمد جوکی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شده بود بعلیه سید که
نواب و کلا تشکیل امیر جلال الدین فیروزشاه بجان و ولایت دستیلا یافته و اموال و اجناس حیوان و اعلی و اصل مثقوده و سید بها
نمیتوانست که از عهده امور کفایت تغیر نماید تکلف و اجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین محمود سال ملک بلخ را در
حضور میرزا محمد جوکی به فیصل رسانید و شاهزاده ملازمان امیر فیروزشاه و عیال طالع برجاشیه ضمیرا تو نشست بود القصه میرزا
محمد جوکی و سید عماد الدین به تفحص قضایا مرتبط از سر چیده اشتباه مشغول شده بودند درین اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا
سلطان محمد از نواحی کرمسیر بقال و ست زیارت بوا صحی الحال میسر بشد و خبرت از نواب و کار شکاران او در زحمت ام
و آنحضرت جهت تادیب فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین بسید مقال او باشد و بس و در دیگر مواضع دخل
نکنند و خواجه شمس الدین محمد بخاری را جهت ضبط اموال بمواضعی که از شاهزاده ماربت بود به عراق فرستادند و متعاقب
این حال خواجه معز الدین ملک سمنانی در شیراز وفات یافت و شیخ محب الدین ابو الخیر جابر باشارت علیه حضرت خاقان سعید
در مجموع ممالک فارس کفایت شان فی قرمان رواشد

ذکر خبر رحلت پادشاه اسلام پناه و بیان بعضی وقایع که در وفات امیر جلال الدین فیروزشاه از او ماشاء میرزا سلطان شاه

در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج
اعتدال منحرف و اعتدال کشید و روز کار به طبابت عین الکمال مبتلا شد و بیمار رسیدند بحضار پیمایون فال کشید و مرض صعب روی نمود
حضرت خاقانی سر بالین ناتوانی نهاده و اطبای حاذق و حکمای بر تحقیق در معالجه دست بیمار میکنند به التماس نقش چند در مداوا
میکوشیدند و مرض بهیچ کونه دفع نمیشد و اهل جهان و خاطر پنجره گشته بود درین اثنا حضرت مقتدا ارباب انام و ضیا و الشاه ایام المحظی
من الواردات الغیبیة بالحظ الاوفر بهار بالحق و الحقیقة مدارالدین شیخ عمر که از زیارت بیت الله الحرام باز گشته در قریه سحبار رحیم
داشت روز جمعه بعد از ادای نماز و عرض نماز متوجه شیخ شافعی شد و در بارگاه همایون در آمد و حضرت خاقان سعید با وجود
آنکه سه شب آن روز بعد کرده بیت مبارک از بالین برخاست بکیفیت حسن مکث و دو بزیارت محبت سلام شیخ جاری کرده انید و شیخ
بزرگوار بسیار زاری جواب سلام دست مبارک برآورده از قدمگاه دعا صحت پادشاه و اسلام وقت نموده و فاتحه خواند
و خاقان معز بیک اعتقاد آن قدوه ارباب و تکمیر طلب داشت و حضرت شیخ دستار از فرق خویش برکرد
نزد شهریار رفیع مقدار گذاشت و بیرون آمد و مرض جان صورت بین تن نفس حضرت ولایت منقبت روی در انحطاط
نهاده بواسطه فرجی و زایل گشت و مدتی حیاتی تازه یافته نذر و صدقات بفقرا و ارباب طاعات رسانیدند و خاقان گیتی
ستان بعد از کمال صحت خواست که آنکه بحزون خاطر کالا بود و ظهور آورد و جامه کعبه را مصحوب کسی که قابلیت رسالت
بر خود داشته باشد بیت الله ارسال نماید و چون آن خلعت بمقامات برکس راست نمی آمد آنجناب
اتفاق و مشورت کرده جناب ولایت انتساب شیخ محمد المرشدی و خدمت قضا بآب مولانا شمس الدین الابهری بدان امر خطیر
این شغل خطیر را اختیار کردند و حضرت خاقان سعید بموجب صواب دید امرا فرمان داد که جامه کعبه اکرم دار العباد
را ترتیب داده بود حفظ و حمایت اکرده و مقرب محفوظ کرده انید و تسلیمات نمودند و نواب و کار شکاران و هماتی بها
شیخ و خدمت مولوی را ساخته و پرداخته آن بزرگواران بطرف مصر متحرک آمدند و چون قطع مسافات نموده بولایت
شام رسیدند امرا آن مملکت و عظما سکان ولایت شرایط خدمت و تعظیم بتقدیم رسانیدند و چون از آنجا بحوالی مصر
رسیدند سلطان وقوف یافت و طایفه از خواص و مقربان را باستقبال ارسال نمود تا ایشان را در موضعی لایق فرود آورد
و جوف سه روز نکذشت فرستاد که آن بخدمت سلطان رفته پادشاه متنظر اقدام و ایشان نگرسته احوال حضرت خاقان
سعید استفسار نموده و مکتوب آنحضرت را طلب داشته مطالعه فرموده لطفها با ارادت و اعتقاد کرد و ایشان را بوثاق باز کرد
بیرون رفت جهت اخراجات ایشان مبلغ خطیر مقرر فرموده و اکثر اوقات سلطان ایشان را طلب داشته اکرام تمام مینمود و از اوضاع ولایت
عراق و خراسان و سایر ممالک محروسه سید ایشان معنی مزاج امرا و ارکان دولت نمی آمد و روزی فرستاد که ان از نزد
پادشاه و میر ولی آمده و آواز و در مصاف نادر سلطان بگرفتن ایشان فرمان داد و بند نمود و از پایشه که یکی یونانی قضی
شیخ و جناب مولوی نهاده و بهره برآنجا یافته بتغیر صنعه فقها جامه کعبه را عادت کرده و سلطان از این حرکت تاسف
خبر یافته قلق و اضطراب نمود و فرمود که ارباب فتنه و ستم را از میر بیکانه شیخ و مولانا زاده با طالبه زبان العفو
و سوگند عظیم خورده که من از این عادت خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان تا آنجا حجاز ترتیب کرده قلمدونها بانعام فرمود و
قاصدان همراه بحجاز رفتند و احکام برای سفارش ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت و شیخ و مولانا زاده
متوجه مکه مکرمه شدند و مناسک حج بجای آورده انتهای حکام و فضلا بحاجت الحمد را جامه پوشانیده و بخراسان باز گشته و
راه دور و دراز پیموده بجایه سریر اعلی رسیدند و حضرت خاقان سعید کمال ایشان نظر التفات و عنایت از اختیار بر حال
پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار کرد و مقارن این حال عبد الملک ابن الا امراء قوتلوغ که بحسب فرمان بعملی الجیلی کنبد
بود را نوزده تظلم کرد که جناب شیخ و خدمت مولوی از انعام پادشاه مصر را ابن نصیب کرده اند شیخ نهاد که آنحضرت در حق
که این مهم باو پیوسته پرسید و چند سعد در اینجا بیگفتگو واقع شده عبد الملک رنجور کرده بود و این صورت ملایم مزاج
حضرت افتاد و درین حال امیر احوال سید عماد الدین از تحقیق معاملات ولایت بلخ فارغ شده بهراة آمد و میرزا محمد جوکی با تفاق

امرا و وزرا سعید مشار الیه را بمجلس همایون آورده و چون شاهزاده شنیده بود که در زمان شدت مرض حضرت خاقان سعید امیر فیروزشاه بعزم

[illegible]

و این معنی موافق مزاج همایون آمده و مولانا جلال الاسلام المشتهر بقاضی محمد سمنانی بشهر لاهیجان رسیده امیر ناصر کیا را از الغا[ت]
حضرت خاقان سعید لوا انتها در مباهات خود روزه بمساوات یا فراخت و قاضی محمد را رعایت بی اندازه فرموده و گفت [illegible]
این نیکو بندگی با تفاق امیر محمد رشتی بظهور رسانیده ام آنگاه حضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستید [illegible]
بجانب رکشته در سمنان به اردوی همایون پیوست و التماس امیر سید ناصر کیا را معروض داشت و دیگری متوجه [illegible] ولایت
امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض مسعود گردیده آمده و رایات نصرت آیات چون بولایت ری رسید امیر سلطان شاه [illegible]
و امیر سلطان ابا سعید برلاس و امیر شیخ ابوالفضل و امیر احمد ولد امیر فیروزشاه به رجب فرموده برسم منقلای [illegible]
و حضرت خاقان سعید به کنده ان رسیده میرزا سلطان محمد از توجه آنحضرت آگاه شده ترک محاصره شیراز کرده ملک
و مال و اجمال و اثقال گذاشته و از اسباب دنیوی دل برداشته [illegible] حرم و اندک مردی از عقبیه قدم بجانب
لرستان رفت و حضرت خاقان سعید از راه شیراز مظفر و منصور [illegible] اصفهان نزول کرده و فرمود که طایفه [illegible]
روسا و سادات اصفهان که بجهت استمالت شاهزاده [illegible] مقید کرده و اکثر ایشان [illegible]
بجهت فرمان بقتل آمدند و قتل ها واقع [illegible] موافق دولت [illegible] بحقایق [illegible]
شرف الدین علی الیزدی که [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] بود که مولانا [illegible]
این بیت بر شاهزاده خواند که بیت پیرانه چرخ [illegible] نو جوانی آن به که پیر [illegible] جوان [illegible]
که حضرت خاقان سعید [illegible] فرمان گرفته [illegible] حضرت [illegible]
من عن طرف [illegible] و مولانا جواب [illegible] از طریق دلایل [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] خلافت طالع شد [illegible]
[illegible] دولت عنایت [illegible] کسوف [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف در مجلس همایون [illegible] مولانا [illegible]
گفت که حضرت جناب مولوی را میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] امرای عظام سلطان [illegible] برلاس و شیخ ابوالفضل و امیر فیروز
شاه [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] شاهزاده [illegible]
امرا [illegible] امیر شیخ ابوالفضل [illegible] پادشاه زاده
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
آمده [illegible] حضرت [illegible] قشلاق
توقف فرموده [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] نمود [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] کدام آفتاب [illegible]
[illegible] کسوف [illegible] شرف اوج [illegible]
غرض از تشبیب این مقدمه [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] بغایت رسیده [illegible]
[illegible] احتیاج [illegible] قشلاق آنحضرت در
ولایت ری [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
شراب [illegible] تشریف زیارت [illegible]
در اثنای رفتار [illegible] آنحضرت [illegible]
که بحضرت آمده [illegible] این مقال [illegible] شعر [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] فرزندی [illegible]
وصول [illegible] قدس [illegible]
آن [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
بیت [illegible] آنحضرت [illegible] حضرت
خاقان مغفور [illegible] سلطنت باستقلال [illegible]
آن واقعه [illegible] میرزا ابو القاسم بابر و میرزا عبد
اللطیف و میرزا خلیل سلطان بن میرزا [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امرای عظام
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
نزد میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
روز قیامت [illegible] امیر و وزیر و صغیر و کبیر [illegible]
و میرزا عبد اللطیف [illegible] میرزا بابر [illegible] خراسان [illegible] میرزا
خلیل [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
سیاست کرده [illegible] شده [illegible]

سه روز [illegible] مغفرت [illegible] عازم خراسان شدند و در روز واقعه میرزا عبد اللطیف [illegible] سمنانی [illegible]
فرستاد [illegible] میرزا الغ بیک را اعلام [illegible] میرزا عبد اللطیف
[illegible] با تفاق [illegible] شاهزاده [illegible] مزاج بود
و محبت [illegible] میرزا علاء الدوله معلوم [illegible]
سمنان [illegible] امیر نظام الدین احمد [illegible]
[illegible] سمنان [illegible] شاهزاده اردوی [illegible]
[illegible] خواجه غیاث الدین [illegible]
و خواجه شمس الدین محمد سمنانی [illegible] خاقان سعید مغفور [illegible] شاهزاده
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] سعادت [illegible] شفاعت
[illegible] حضرت سلطان العارفین قدس سره
[illegible] میرزا ابو القاسم [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] استقبال [illegible]
[illegible] سلطنت
[illegible] قرار گرفت
و میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible] امیر سلطان شاه برلاس و امیر سلطان [illegible]
برلاس [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] امیر شیخ ابوالفضل [illegible]
و امیر نظام الدین احمد امیر فیروزشاه [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
و چون [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
آمده [illegible] ذکر جلوس میرزا علاء الدوله
بر سریر سلطنت و گرفتار شدن میرزا عبد اللطیف [illegible]
خاقان سعید [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] دار السلطنه هرات [illegible]
رفت [illegible] هرات [illegible]
الدوله [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible] میرزا عبد اللطیف
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
ایام [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا صالح [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا صالح [illegible] مشهد مقدس [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا صالح [illegible] مشهد [illegible]
قرار دادند [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
و در صبح [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبد اللطیف

از دهاءات چرخ فارغ و ایمن شب هر شب بطور بستر استراحت نهاده بود و بخواب غفلت فرو رفته چون آواز جوش

و خروش بگوش رسید سر میرزا از جای خود برخاست و از فتک آن خبر شد جمع آورده بیشتر [illegible]

[illegible]

میرزا عبد اللطیف [illegible]

میرزا علاء الدوله [illegible]

[illegible]

میرزا ابو القاسم [illegible]

[illegible]

عبد اللطیف را که در قلعه ... گرفتار شده بود ... و از خزانه عامره الخلایق مناسب ... میرزا
علاء الدوله که ... و اعوان و انصار استظهار تمام داشت ... میرزا عبد اللطیف ...
... میرزا علاء الدوله ...

[illegible]

ذکر محاربهٔ میرزا علاء الدوله با میرزا الغ بیک ... و هزیمت یافتن ایشان

چون میرزا علاء الدوله ... میرزا عبد اللطیف ...

[illegible]

حاجی علی را در دیوان وزارت نصب فرمود و امیرزاده یار علی و الله امیر اسکندر ترکمان که امیر خلیل الله شروانی او را [illegible]
فرستاده بود بواسطهٔ آنکه آثار فتنه که پادشاه در ناصیهٔ او مشاهده میفرمود سلطان ابوسعید او را [illegible] گردانید و
بحصار شیره تو فرستاد و موکب همایون بجانب مشهد مقدس معنوی در کنف دولت و اقبال نهضت نمود ذکر توجه میرزا الغ بیگ
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
هر دو برادر در مخالفت میرزا الغ بیگ موافقت نمودند و جمعی از ترکمانان و دیگران [illegible] بایشان ملحق شدند و خلق [illegible]
ولایات شاهزادگان مجتمع شدند و طایفه [illegible] بعقب ایشان رفته بود [illegible] رسیده از اجتماع آن [illegible]
زاده آگاه شده [illegible] داشته [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] داشت مطلع
شد [illegible] بمشهد مقدس [illegible] بجای آورد [illegible] قلعه [illegible] فرستاد و آن قلعه بود
از [illegible] و [illegible] بعید [illegible] بود و چون [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] طلب داشت [illegible] توجه بجانب [illegible]
و در [illegible] میرزا [illegible]
الغ بیگ [illegible] متعاقب ایلچی [illegible]
[illegible] و میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله [illegible] بسطام فرستاد و [illegible]
[illegible] میرزا عبد الله [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
کرد و میرزا عبد اللطیف که در سرحد بسطام مقام داشت [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
بسطام [illegible] میرزا علاء الدوله و میرزا بابر [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
و میرزا عبد اللطیف [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] اخذ [illegible] و بمشهد آورده [illegible]
کیفیت حال [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] ذکر توجه امیرزاده یار علی ترکمان
[illegible] امیرزاده یار علی و سلطان
ابوسعید [illegible] قلعه شیره تو [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] امیرزاده یار علی
ابوسعید [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] امیرزاده یار علی [illegible]
[illegible] حاکم بود [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] امیرزاده یار علی [illegible]
[illegible] یار علی [illegible]
[illegible] یار علی [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یار علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ امیر اسمعیل [illegible]
[illegible]
شد یار علی [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] یار علی [illegible]
[illegible]
شد [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] دار السلطنه هراة [illegible]
یار علی [illegible]
[illegible]

دریای مرحمت شهریاری در تموج آمده فرمان شد که [illegible] اهالی آن دیار [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] رمضان واقع شد [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ
[illegible] و میرزا عبد
اللطیف [illegible] میرزا بابر [illegible]
بجانب هراة [illegible] و میرزا الغ بیگ [illegible] سمرقند [illegible] خاقان سعید
[illegible]
[illegible] خاقان سعید [illegible]
[illegible]
میرزا الغ بیگ سلطنت هراة [illegible] میرزا عبد اللطیف
[illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] میرزا بابر [illegible] دار السلطنه هراة [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible] بسطام [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] هراة [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible] دار السلطنه هراة [illegible] میرزا الغ
بیگ [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] سمرقند [illegible] صاحبقران مغفور [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible] هراة [illegible]
میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
و یار علی [illegible] دار السلطنه هراة [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] یار علی [illegible]
یار علی [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible] یار علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یار علی [illegible] میرزا بابر [illegible]
همایون [illegible] یار علی [illegible]
دار السلطنه هراة [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
امیر ابراهیم [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible]
ساخت و میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] خراسان [illegible]
در ظل [illegible] میرزا بابر [illegible] میرزا علاء
الدوله [illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
بود [illegible] دار السلطنه هراة [illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
علاء الدوله [illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible]

و در این اوقات امیر جندوکه در امور ملک و مال بغایت صاحب اختیار بود اما چون میرزا بابا یانا شتغال عیش و عشرت
بجای حفظ مملکت نماند اکثر امرا و اعیان مجروح کرده بخلاف عرف و عقل ازیشان حرکات در وجود می آمد و امیر جندوکه
نصفت و کیاست آراسته بود از اطوار و اوضاع امرا متنفر و ملول شده رخصت طلبید [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]

[illegible]

کنار جیحون

کنار جیحون گذشت و در کنار آب [illegible] اقامت [illegible] و میرزا عبد العزیز در سمرقند حرکات ناپسندیده آغاز نهاده
[illegible] امرا اضطراب نموده [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]

[illegible]

زاده‌ی بی عاقبت پادشاهی جهان را که پدر او بود بقتل آورده و بجزای این جنایت خود حاصل کرد و با وجود عذاب آخرة
از دنیا حظی برنداشت چون کار فرو رفتند دنیا و دین و هنگام فتح سمرقند امیر سلطانشاه برلاس و امیر شاه میر جلال
الدین محمد نزد میرزا عبداللطیف آمدند و امیر محمود بایان توق و امیر سلطانشاه و جمشید و سلطان یوسف برلاس و امیر اسمعیل
صوفی ترخان [illegible] سلطانشاه در اثنای طریق براه آخرة
رفت و پسر شیخ بعد از دو سه روز وفات یافت و چون چند روز براین قضیه گذشت میرزا عبداللطیف با وزرا فکر
که در وقت مخالفت او به پدر [illegible] شده مجموع را بقتل رسانید نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات
اعمالنا فی الجمله میرزا عبداللطیف از جمیع جوانب خاطر جمع ساخته در ضبط ملک و قمع اعدا سعی نمود که [illegible]
که تاریخ [illegible] زمستان [illegible] ولایت ماوراء النهر از بیم صولت
و سطوت او نیامدند و میرزا عبداللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن گشت میرزا سلطان ابوسعید را از بخارا
ایل ارغون بیرون آورده و او را نزد خود نگاه داشته تعرضی نرسانید ذکر فرار نمودن میرزا ابوسعید [illegible]
[illegible] در آن وقت که میرزا عبداللطیف بتهیه اسباب معارضه والد [illegible]
در ولایت بلخ اشتغال میکرد و حاکم سیستان شاه حسین [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] خلاف کرده [illegible] استماع این خبر [illegible]
[illegible] میرزا ابوالقاسم [illegible] بلخ [illegible]
[illegible]
[illegible] دار السلطنه هراة نهضت نموده آهنگ ولایت [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکرد [illegible]
[illegible] بجانب سیستان روان کرده و حاکم [illegible]
[illegible] در گردن [illegible] که گفته‌اند
[illegible] ساعد سیمین خود را [illegible] در مقام عجز و اضطرار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] سمرقند فرستاده [illegible]
[illegible] امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] امیر شیخ علی بهادر و امیر [illegible]
[illegible] امیر شیخ علی [illegible] دولت [illegible]
[illegible] هراة رسید [illegible]
[illegible] سیستان [illegible]
مراجعت نموده در مستقر [illegible] بساط عیش و نشاط [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] امیر محمد صالح [illegible]
میرزا [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا بابر
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
در مفارقه [illegible] ملاقات خواهد شد
میرزا سلطان محمد [illegible] خاقان سعید خبر یافت
[illegible] اصفهان رفت و آن مملکت
ضبط فرموده بعزم تسخیر دیار فارس [illegible] شیخ محب الدین ابوالخیر [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] میرزا عبدالله [illegible]
[illegible] فارس از شیراز بیرون آمده [illegible] عراق [illegible]
کرده [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] از شیراز در آمد و از اشراف ممالک فارس سید نظام الدین

احمد [illegible] میرزا عبدالله [illegible] شاهزاده [illegible]
زاده را [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
در [illegible] فارس و عراق [illegible] خراسان [illegible] میرزا عبدالله [illegible] میرزا الغ بیک
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
زاده [illegible] خراسان [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا علاء الدوله
[illegible] میرزا الغ بیک [illegible] میرزا سلطان محمد در عراق و فارس [illegible]
[illegible] میرزا جهانشاه [illegible] سلطانیه و قزوین [illegible]
و میرزا سلطان محمد [illegible] حضرت خاقان سعید
[illegible]
همایون در سلطانیه و قزوین [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible] ممالک محروسه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر جهانشاه [illegible]
[illegible] عراق و فارس [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] امیر جهانشاه [illegible] ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] تسخیر خراسان [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] ممالک فارس و عراق [illegible]
الغ بیک بجانب ماوراء النهر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] دار السلطنه هراة [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible] عراق [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] لشکر خراسان [illegible] عراق [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
دار السلطنه هراة [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
سلطان محمد [illegible] دار السلطنه هراة [illegible]
[illegible]
[illegible]
گشت ذکر رفتن میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] در آن آوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق [illegible] حضرت خاقان
سعید [illegible] آنحضرت شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible]
ممالک خراسان [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible]
[illegible]
سلطان محمد [illegible] میرزا بابر [illegible]

حیات نبود که چون نعش از موکب سعد رفته به قلعهٔ عماد درآمد چنانچه مذکور شد امیر محمد حاجی که ضبط قلعه تعلق بدو داشت [illegible]

پسند خویش کرد [illegible] و میرزا بابر از آنجا بیرون آمده [illegible] و اولاد خواجه [illegible] خواجه شهاب الدین [illegible]

و خواجه کمال الدین حسین [illegible]

میرزا سلطان محمد [illegible] مملکت [illegible] استیلا یافت [illegible] امیر حاجی محمد [illegible]

[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]

[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]

[illegible]

دامن کند

دامن کند [illegible] قلعه [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] میرزا بابر [illegible]

و مولانا [illegible] میرزا بابر [illegible]

[illegible] **ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابوسعید و میرزا سلطان محمد و میرزا بابر** میرزا عبد اللطیف [illegible]

[illegible] مولانا شمس الدین محمد [illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا عبد الله [illegible]

و میرزا علاء الدوله [illegible] بجانب بلخ [illegible]

ذکر توجه میرزا بابر [illegible] بجانب بلخ و [illegible] میرزا بابر چون [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]

[illegible]

مرضیه از امراء زمان و عضا و بعد دوران امشان در مشهد مقدس و قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت ایشان در عمارت و زراعت

بجایی رسید که غیرت فزای مصر جامع گشت و [illegible] میر درویش در علم تصوف و سیرت ارباب سلوک اطلاع داشت القصه

موکب همایون از بلخ نهضت فرموده عازم هرات شد و در ایام غیبت پادشاه جهانبان در دار السلطنة هرات [illegible]

[illegible] مشهور و مشتهر [illegible] تفصیل این مقال آنکه میرزا بابر در حین عزیمت بجانب بلخ اویس بیک را بکوتوالی

قلعه اختیار الدین باز داشت [illegible] آن جا حاصل [illegible]

[illegible]

مرشح [illegible] ذکر [illegible] سلطان سعید [illegible]

سلطان سعید بعد از سیر و سلوک [illegible] مملکت دشت [illegible]

[illegible]

سلطان سعید ملحق شد و میرزا عبد الله [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

شاه از جوانغار حمله آورده برانغار لشکر خراسان را از جای برداشت و میرزا احمد را که دست راست بمعاونت سلطان [illegible]
تمام داشت از پای در آورده و دیوان سالاری کرد [illegible] برانغار بود [illegible] فرار پیش گرفتند و امیر ابوسعید میرزا از لشکر عراق [illegible]
کوچه نزد میرزا بابر آمده عرضه داشت که میرزا سلطان محمد قاصد قول بزرگ [illegible] شرایط احتیاط در آنجانب مرعی باید داشت
و مقارن این حال میرزا سلطان محمد بر سمند کوه پیکر نشسته و لوای جلادت افراخته با طایفه از نامداران بجانب قول تاخت
و لشکر قول از پیش حمله او گریزان شدند و او بمیان سپاه قول در آمده عساکر منصوره از اطراف و جوانب قدم جرات پیش نهادند
عراقیان را از مدد او باز داشتند و زمانی طویل کشش و کوشش میان ایشان واقع شد [illegible] بظهور آمد و عاقبت نسیم
ظفر بر پرچم فرمان فرمای خراسان وزیدن گرفت و شکست بر سپاه عراق افتاد و راه فرار پیمودن گرفتند و میرزا سلطان محمد
در میان معرکه تنها [illegible] زخمی [illegible] رسیده گرفتار شد و او را هم در معرکه نزد میرزا بابر [illegible]
سوار ایستاده بود آوردند و پادشاه مظفر و منصور زبان بطعن و سرزنش گشاده گفت [illegible] واقع شده بود که آن
توره آمده قصد خون و مال مسلمانان کردی [illegible] شکسته و ویران شده رفتی [illegible] حاصل نشده باز لشکر
انجانب کشیدی [illegible] گرفتار شدی میرزا سلطان محمد در جواب گفت کای پادشاه [illegible] این قضایا رد
نمی نماید و میرزا بابر [illegible] و جمعی مردم کوتاه اندیش [illegible] نام و ناموس دیگران [illegible] بقتل او
[illegible] در شجاعت و مروت و سخاوت [illegible] متولد نشده بود [illegible]
[illegible] سال حکومت کرد و [illegible] حضرت خاقان
سعید حمیده خصال [illegible] شاهزاده [illegible] السلطنه هراة رسانیدند و [illegible]
[illegible] گوهرشاد آغا [illegible] مدفون کردند بجاه و جلال [illegible]
عاقبت رخت [illegible] و از غرایب اتفاقات و بدایع حالات آنکه حرم محترم آنجناب آقا بیگی در فراق مونس قدیم
آه سرد از سینه [illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] روان فرموده و طنطنه کوس عظمت و جبروت
بسمع ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر از جانب [illegible] جمع کرد [illegible] میرزا علاء الدوله
که او را مقید [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله بلطایف الحیل [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف
[illegible] لا تثریب علیکم الیوم [illegible]
میدان [illegible] مکارم اخلاق و محاسن اوصاف [illegible] موجب رفعت درجات [illegible]
او بود [illegible] آفتاب توفیق ازلی [illegible] سعادت عنایت لم یزلی [illegible]

[illegible] بجانب مملکت فارس و عراق و [illegible] هراة [illegible]

[illegible] میرزا بابر [illegible] عراق [illegible]
که میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
عراق [illegible] میرزا جهانشاه ترکمان [illegible]
حمل بر ضعف [illegible] پادشاه [illegible] میرزا بابر [illegible]
سلطان محمد [illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
خراسان [illegible] سلطنت [illegible] واجب الاتباع [illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible] بخطبه و سکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدرگاه عالمپناه رسیده شرایط تهنیت بجای آوردند و از امرا میرزا سلطان محمد [illegible] امیر جلال الدین فیروزشاه
امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین [illegible]
[illegible] امیر غیاث الدین [illegible]
عنایت سرافراز شدند [illegible] در شهر شیراز [illegible]
اجلال [illegible] عنایت و عاطفت پادشاهانه [illegible]
احوال [illegible] آن ولایت [illegible] میرزا بابر [illegible] مصاحبت و مجالست
اختیار فرموده [illegible] بزم عشرت و خلوت [illegible]
سلطنت [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] میرزا بابر [illegible] ولایات عراق
و فارس [illegible] امیر شیخ علی بهادر [illegible]
را به امیر درویش علی [illegible] امیر شیخ علی بهادر [illegible]
[illegible]

ناگهان

ناگهان [illegible] امیر شیخ علی بهادر [illegible] میرزا جهانشاه [illegible] شهر ساوه [illegible]
[illegible] حرب [illegible] ترکمانان آمده [illegible] ساوه [illegible] امیر درویش [illegible]
[illegible] امیر درویش علی [illegible]
[illegible] اوقات میرزا بابر [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] پادشاه عطابخش [illegible] شهر شیراز [illegible]
[illegible] ساوه [illegible] امیر شیخ علی بهادر [illegible] امیر درویش علی [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] فارس [illegible] میرزا [illegible] شیراز [illegible]
آمده عازم عراق شد [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله خروج کرده [illegible]
میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا بابر [illegible] عراق [illegible]
مشهد مقدس [illegible] مملکت [illegible] سلطنت و عظمت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
شاهزاده [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله
[illegible] امیر غیاث الدین [illegible]
السلطنه هراة [illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible]
علاء الدوله [illegible] میرزا علاء الدوله
[illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا بابر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
سعادت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] مولانا شرف الدین علی یزدی [illegible]
[illegible] امیر غیاث الدین [illegible]
[illegible] السلطنه هراة [illegible]
[illegible] عراق
[illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible]
[illegible] مملکت فارس و عراق [illegible]
[illegible] میرزا سلطان [illegible] فارس [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] میرزا ابوالقاسم بابر [illegible]
[illegible] فارس و عراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ترکمانان [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible] ترکمانان [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible] ترکمانان
[illegible] حرب [illegible]

داشت عاقبت رعایا بیچاره بمحنت عسرت و بلاء غلا گرفتار گشتند و چون از بی نانی کار ایشان بجان و روزی گوشت

جماعت به استخوان رسیده امان طلبیده بیرون اصفهان آن قوم قتال کردند ... بشهر در آمده دست بغارت و تاراج برآوردند

[illegible]

ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان بعزیمت استیصال قوم ترکمان و استیلا نمودن در ولایت عراق

[illegible]

ماژندرانیان در قلعه متحصن و طغیان اظهار نمودند و قبل از حرکات جلال الدین محمود اهل قلعه چند فرو ابله و علف نظم و سیاد کرده

بحصار آورده بودند و علائی با الافغان که سخن در باب برداشت ... در قلعه میبرد و در آن زمان که الافغان با غلام شیر ...

[illegible]

والسنه واثر شد و میرزا بابر فرمودند و اتفاق از دلائل نجوم مثل جناب سید رکن الدین آملی و مولانا حسن زرکر احکام آن اشتغال

[illegible]

ذکر فرستادن میرزا بابر ... بمشهد مقدس ...

[illegible]

تا اسباب عیش و طرب مهیا ساختند و چند روز باده [illegible] کامکار و شهریار رفیع مقدار از دست ساقیان سرو قد لاله عذار جرعه‌ای

خوشگوار کشیده از جام حمام شربت ناسازگار چشید ذکر شمه‌ای از احوال میرزا ابوالقاسم بابر [illegible]

[illegible] قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه [illegible]

است که پاینده و باقی ذات پاک خداوند جهانست و بس بیت هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقیست خدا [illegible]

[illegible]

۷۷

[illegible]

کرد و مستخلصان بعد ازان با کاشت ذکر جلوس میرزا ابراهیم سلطان بر سریر پادشاهی و بعضی از وقایع که در

روز ... میرزا سلطان ابراهیم چون خود را از مجلس امیر خلیل بیرون افکند با احمد ترخان و طایفهٔ از خواص

که از آب مرغاب بر سبیل عجلت جمعیتی درست داده بعد ازان تفرقه و پریشانی بحال آن جماعت راه یافت و با دیگری ...

سر ... نهاده اسباب پادشاهی او منتظم شد موکب ظفر انتساب از معبر آب مرغاب منعطف فرموده بجانب دار السلطنت

هرات روان شد و بعد از طی منازل و قطع مراحل صباح روز سه شنبه هفتم رجب قریب بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود بفرار

بجانب مشهد شتافت و امیر شیر حاجی بطرف حصار زیره شتافت و در همین روز میرزا ابراهیم سلطان بطالع فرخنده و بخت

فیروز در وقت نصف النهار بباغ مختار نزول کرده طایفهٔ از جاهیران تکامیشی میرزا شاه محمود و طبقهٔ در عقب امیر شیر حاجی

رفته ... اول ... امیر اسکندر ... و دولت کلدی ... و قرامان ترکمان و حاجی خلیل ...

عبد الله ... شفاعت ... آقا از قتل خلاص شد ...

و دیگران ... سیاست ... امیر ... سید ... ضعف ...

مذکور ... قلعهٔ ... سلطان ابراهیم ... علام ...

[illegible]

از جمعیت میرزا شاه محمود ... منصور ... در حرکت آمد ... همراهی ...
رفته ... اقبال ... زندان انداخت و میرزا شاه محمود نیز بابا ... محمود ...
خاطر بر جنگ و قتال قرار داد ... در خلال این احوال ...
بود ... ظاهر شد ... میرزا ابا بکر ...

[illegible]

ابراهیم

[illegible]

محمد بود دیار و ملک شهر تعیین نمود و علامت [illegible] نصرت شعار را [illegible] حرکت آمد و چون در [illegible]
خاقان سعید نزول فرمود بقیه اعاظم و اشراف که در دار السلطنه هراة مانده بودند [illegible] مراسم [illegible] قیام نمودند
جهانشاه مجموع را رعایت و عنایت فرمود و جناب مولانا عبد الجلیل محتسب و مولانا جلال الدین قاضی را که باستقبال [illegible]
در [illegible] پادشاه [illegible] گردید [illegible] اختصاص داد و در [illegible] شهر منادی کردند
که هیچکس از گماشتگان و لشکریان [illegible] رعایا را [illegible]
که در دار السلطنه هراة در قبضه اقتدار [illegible] میرزا جهانشاه [illegible] قاصدان نزد مولانا احمد [illegible] فرستاد [illegible]
کنند که [illegible] قلعه [illegible]
و سلام قلعه را تسلیم [illegible] قاصدان بازگشته صورت حال [illegible] رسانیدند و از استماع این خبر آثار [illegible]
ظاهر شد حکم فرمود که امرا و اعیان و لشکریان [illegible] قلعه از درون و بیرون شهر [illegible]
[illegible]

چنانچه قبل ازین با میر ... خواجه ... که از امرا میرزا ابراهیم بودند عقب یاران فرستادند و این واقعه عظمی در اواسط
جمادی الاولی سال مذکور ... سلطان سعید شکر نعماء الهی بجای آورده ... در آن معرکه ...
بعنایات سرافراز کرده ... اطراف ممالک فرستادند و میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان
ابراهیم ... تا ولایت ... توقف نمودند و سلطان سعید امیر علی فارسی و امیر سید ...
امیر سید ... فرستاده ... بجانب دار السلطنت هراة معاودت فرمود و در این سال ...
و ... خواجه شمس الدین محمد ... مسجد جامع در سرای ...
شد و موکب ... و صفا ...
و از آنجا ... دولت و اقبال ... عمارت عیدگاه دار السلطنت هراة ...
حظیره ... بموجب فرمان پادشاه ... آن عمارت در غایت تکلف و تزیین
به اتمام رسانیدند ذکر فتح حصار ... چون خاطر اشرف سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید

[illegible]

[illegible]

امیر خلیل بغیر از تسلیم چاره نداشت با امیر خلیل رفیق و همداستان پیش آمده سر فرود آورد و امیر با اتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون
بدار السلطنت هرات رسیدند امرا صورت قضیه را بعرض سلطان سعید رسانیدند آنحضرت فرمود که مرا چندان توقع بر خاطر
گذشته که خلیل [illegible] بیرون شده هم کافته بغیر از این [illegible] طریق فی الجمله امیر خلیل بسعادت بساط بوس استسعاد یافته
سر اخلاص بر زمین عبودیت نهاد سلطان سعید بجان امان یافت و در سلک ملازمان دولت آشیان منتظم شده و شهر [illegible] علاء
الدین شاه و یحیی بار دیگر حسب فرمان خسرو دادگر در ولایت سیستان بجای آبا و اجداد عظام خویش با کمال شوکت و اقتدار حکومت
با فراغت و حسن تدبیر و کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را مضبوط ساخت و در این سال در [illegible] شعبان
جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد اسد که جامع بود میان العلم و العمل وفات یافت و در مزار گازرگاه هرات [illegible]
بقعه منور حضرت پیر هرات قدس سره مدفون گشت و در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه [illegible] سلطان سعید [illegible]
آنکه چون امیر سید [illegible] از آن حدود [illegible] امیر نور سعید در ماوراء النهر [illegible]
اطاعت از رقبه خویش بیرون آورده نواحی بخارا و سمرقند را غارت کرد و سلطان رعایت خدمات سابق [illegible]
ری روانه داشت تا [illegible] او را به نصیحت و موعظت رام کرده [illegible] از تمرد و عصیان احتراز نماید کیفیت حال را [illegible]
علاء [illegible] ارباب کمال خواجه ناصر الدین عبید الله [illegible] رسانیدند و [illegible] متوجه ماوراء النهر شدند و با امیر نور سعید ملاقات
کرده سخنان [illegible] و کلمات سودمند گفتند اما امیر [illegible] نشنیدند [illegible] حضرت خواجه [illegible]
حال آنجا [illegible] خواجه [illegible] امیر نور سعید [illegible] بود [illegible] با او قرار داده که دیگر [illegible]
[illegible] و چون حضرت خواجه بازگشت امیر نور سعید [illegible] و در سر کار خود رفت و [illegible] و در آن چند روز
جمعی از سرداران آن دیار [illegible] امیر نور سعید [illegible] و رسیده دست و بازوی جلادت [illegible]
و [illegible] تاب مقاومت نیاورده [illegible] در بیابان [illegible] نهاد و احوال و اثقال او [illegible]
[illegible] و در این سال پادشاه [illegible] علاء الدوله که چندین سال [illegible] اطراف و آکناف [illegible]
[illegible] در [illegible] انتقال [illegible] سابق [illegible] یافت و نعش [illegible] بهرات آورده
در گنبد مدرسه [illegible] میرزا بایسنغر [illegible] مدفون [illegible] و حضرت [illegible]
سلطان بیگم [illegible] سلطان سعید [illegible] کلام ملک علام و اطعام فقرا [illegible] قیام نموده و در این
سال حضرت ارشاد مآب ولایت دستگاه خواجه ناصر الدین عبید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرده [illegible]
جانب خراسان فرموده [illegible] هرات رسیده و سلطان سعید باستقبال [illegible] مراسم تجلیل و تعظیم
آورده [illegible] عالی [illegible] مشایخ [illegible] انتشار [illegible]
اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدس آشیان گشته و سلطان سعید [illegible] و مرات [illegible]
[illegible] آن کلمات قدسیه ایشان [illegible] حضرت خواجه [illegible] اعتقاد و ارادت [illegible] مشایخ اسلام
شیخ بهاء الملة و الدین عمر قدس سره در غایت کمال بود [illegible] شیخ [illegible] فرموده بودند خواجه
[illegible] شیخ مرحوم مرشد الملوک و السلاطین [illegible] الخلایق اجمعین شیخ نور الدین محمد [illegible]
[illegible] شرایط ضیافت بجای آورده و مراسم مهمان داری [illegible] بتقدیم رسانید حضرت خواجه [illegible]
را وداع فرموده [illegible] و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس نمود که [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] آن رسم [illegible] التماس آن بزرگوار را [illegible] و [illegible] آن ولایات [illegible]
[illegible] حضرت خواجه [illegible] باب [illegible] احکام [illegible] ساخته در [illegible]
ربیع الاول [illegible] سمرقند فرمود و در [illegible] خواجه [illegible] خواجه [illegible] الله [illegible] و مولانا
[illegible] بمنصب وزارت رسید [illegible] ربیع الثانی سلطان سعید خواجه [illegible] الدین شیرازی و مولانا [illegible]
ماوراء النهر فرستاد [illegible] حال [illegible] فرمود و در اواسط جمادی [illegible]
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible] امور ملکی [illegible] رفت و در خلال این احوال [illegible]
[illegible] میرزا محمد جوکی [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible] ماوراء النهر [illegible] است [illegible]
[illegible] ملکت [illegible]
و سلطان سعید [illegible] و سعادت [illegible]
آورده عازم دیار ماوراء النهر گشت ذکر توجه سلطان [illegible] ماوراء النهر [illegible]
و مراجعت از آنجا [illegible] سلطان صاحب قران سلطان سعید در [illegible] آفتاب [illegible]
بود از دار السلطنه [illegible] فرموده در [illegible] شدت [illegible]
که بیع [illegible] حرکت [illegible] توقف افتاد [illegible] سلطان [illegible]
نهاد آنگاه موکب همایون [illegible] سمرقند [illegible] ممالک آفاق [illegible]
[illegible] گشت [illegible] جمع آمدند [illegible] عزیمت [illegible]
شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible] بعرض همایون رسانید [illegible]
مقبول [illegible] وزارت [illegible] در سلک [illegible]
خواص [illegible] میرزا محمد جوکی [illegible]
آورده [illegible] ماوراء النهر [illegible] و معاونت امیر نور سعید
و امیر سلطان [illegible] دولت سلطان سعید بود [illegible] آوازه [illegible]
جلادت [illegible] در صحرا [illegible] و آخر الامر [illegible]

شاه

شاه رخیه که در کمال [illegible] و متانت بنا نهاده بود [illegible] فراوان جمع آورده بود و سلطان سعید [illegible]
[illegible] از سمرقند نهضت نموده [illegible] بیرون قلعه نزول اجلال کرد و آن حصاریست که [illegible] در آن [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] قلعه [illegible] مغاکهاست [illegible]
[illegible] در [illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] آلات و ادوات حصار [illegible] ترتیب داده [illegible] مشغول [illegible]
فرموده [illegible] از صباح تا رواح و از شام تا بام در تسخیر قلعه سعی موفور [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] سلطنت و الخلافه [illegible]
سلطان حسین میرزا [illegible] خوارزم [illegible] استرآباد [illegible] و امیر [illegible]
[illegible] عزم خراسان [illegible] کراهت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
عزیمت پادشاه [illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] امیر [illegible]
[illegible] خراسان رسیده [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] متوجه خراسان گشت [illegible] دار السلطنت هرات [illegible]
را محفوظ و مضبوط [illegible] قلعه داری [illegible]
صاحب قران ثانی در ظاهر دار السلطنت هرات نزول فرموده بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شده [illegible]
تمام نمود [illegible] بتفصیل [illegible] الله تعالی و چون چند روز [illegible]
از [illegible] سلطان صاحب قران دست از محاصره [illegible] سلطان سعید
[illegible] در مضیق محاصره [illegible] میرزا محمد جوکی صلح [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible] شهر هرات [illegible]
[illegible] مضبوط ساخت [illegible]
عزیمت نمود ذکر [illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] امیر خلیل [illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران ضبط قلعه [illegible] فرموده بود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فرمان داده [illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible] دار السلطنه هرات فرستاد [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
این توقع [illegible] القصه [illegible]
بحصول پیوست [illegible] احمد [illegible]
صاحب قران ثانی [illegible] اصلح [illegible] شد و سلطان
سعید [illegible] استرآباد [illegible]
بطریق حکمت ترتیب داده [illegible] امیر خلیل [illegible]
دارد و حال [illegible]
سعید قلعه [illegible] محاصره داشت [illegible] حصار بودند [illegible] امیر خلیل
[illegible] از حصار بیرون آمد [illegible]
[illegible] سلطان ابو سعید [illegible] سلطان سعید [illegible] امیر خلیل را [illegible]
و جمعی مخصوصان [illegible]
مولانا قطب الدین نعیم طیب الله ثراه و جعل الجنه مثواه [illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] جرجان [illegible]
که امیر خلیل را فرستاده تا تحقیق [illegible] سلطان ابو سعید [illegible] القصه [illegible] علامات [illegible]
و امارات [illegible] امیر خلیل [illegible] امیر خلیل اتفاق نمودند و سلطان
سعید [illegible] سلطان صاحب قران [illegible]
روان شد [illegible]
[illegible] امیر خلیل [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود که خلیل [illegible] سلاطین [illegible]
ترغیب و تحریض [illegible] الحاجات [illegible]
خلیل [illegible] سلطان سعید صاحب [illegible]
[illegible] السلطنت [illegible] قناعت [illegible]
امیر عبد الوهاب [illegible] امیر قاسم [illegible]
داشت [illegible]

[illegible] از وی پرسیدم [illegible]

[illegible] جواب داد که [illegible] بدست خود کشته ام [illegible]

[illegible] امیر خلیل چون [illegible] امیر خلیل [illegible]

[illegible] امیر خلیل گفت [illegible]

[illegible]

خشو و دو شاکرد با وطان خود بازگشتند ذکر نهضت رایات ظفر آیات [illegible] بجانب دار السلطنه هراة [illegible]

[illegible] چون مهمات مملکت مازندران بر حسب دلخواه [illegible] انتظام یافت [illegible]

[illegible] سلطان سعید [illegible]

[illegible] خواجه معز الدین [illegible] شیخ احمد [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان سعید [illegible]

[illegible] حضرت خواجه [illegible] سلطان سعید [illegible]

[illegible] اصلاح [illegible]

ذکر [illegible] سلطان سعید [illegible]

[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] خراسان [illegible] ربیع الاول سنه [illegible]

[illegible]

[illegible] پهلوان محمد [illegible]

ذکر [illegible] میرزا محمد جوکی از قلعه [illegible] و استیلاء [illegible] حضرت پادشاه [illegible] سلطان سعید [illegible] نصرت [illegible]

[illegible] سلطان سعید [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] میرزا محمد جوکی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وصول انواع اخبار ... قشلاق و نهضت سلطان از ... عراق ... حکایات ...

حضرت سلطان سعید میرزا سلطان ابو[illegible]

[illegible]

بود اق بود و بعد از قتل امیرزاده جهانشاه نیز خدمت را ترجیح کرده از دست فارس ... رجوع فرموده و بنیاد ...
خورمیشیا آغاز نهاده دل در حکومت بست و چون امیر احمد ... بسر کوتل ... سید علی با دو هزار ...
از شیراز ... و با وجود آنکه امیر نظام الدین احمد غافل نشسته بود و این معنی در خاطرش خطور ...
... امیر سید عثمان ... بجانب ابرقوه ... و امیر سید علی منظور ... سلطان سعید جناب ...
شمس الدین ... رسالت نزد او فرستاد و امیر سید علی با قرام تمام ... بجناب مولانا ...
نگاه داشت ... مولانا ... سلطان سعید ... قطب الدین ... ضبط مملکت فارس و عراق و استخراج از رعایا ...

[illegible]

متوجه

[illegible]

از کرد که شخصی را که بکمال حسب و جمال نسب آراسته باشد بجهت تاکید مبانی مصالحت نزد حسن بیک فرستد تا بمن اعتماد [illegible]
استمام او آن نقض [illegible] جدید و رقم اختیار معالی جناب سیادت ایاب ایالت انتساب امیر سید غیاث الدین محمد که از احفاد [illegible]
سید قوام الدین [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] میرزا سلطان ابو سعید [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایات [illegible] والله اعلم بالصواب

[illegible]

و نواب حشمت شاهزاده مشار الیه که در شجاعت اینی است تعیین فرمود و فوجی از دلیران بصوب فرستاد و آن ولایت را
کرد که لشکر مغول و یونس خان و دشمنان جمع از آن [illegible] کنند و در این تاریخ شاهزاده جوانبخت در آن دیار به حکومت
استقرار داده و اما قضیهٔ میرزا سلطان مراد حیات بود که میرزا سلطان ابوسعید او را بحکومت کرمسیر و قندهار فرستاد
نظام الدین احمد سلاس که در آن سرزمین اختیار تمام داشت بخدمت شاهزاده کرمسیر و میرزا سلطان مراد چند سال
سکه بفراغ بال بکند و بعد چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف بندگان حضرت سلطان سعید آمد شاهزاده
فرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود تا گاه در اثنا بدان جهت ک[illegible] رشید و متوجه گردید عاقبت از مشورت
شده در راه کرمان گذشتن از آب سیر [illegible] میکند امیر یوسف ترخان که موجب و مورد ملازمت شاهزاده میبود
گذشته بود و در راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده احوال و افعال شاهزاده را عارض کرد و میرزا سلطان مراد
بر حال و نامراد بخدمت سلطان صاحب قران آمد و آنحضرت او را از خراسان به سمرقند نزد میرزا [illegible] فرستاد و چون حکم
شاهزاده را جهت صلاح مملکت به قلعه [illegible] فرستاد و دیگر خراسان آمد و سلطان صاحب قران او را ترحیب و عنایت فرمود
قشلاق مرو میرزا سلطان خلیل را در دار السلطنت هراة قایم مقام خود گذاشت و شاهزاده میرزا سلطان ابوسعید رهین توهم
اشتغال نمود و بعد از وقوعهٔ سلطان سعید شهادت یافت سلطان صاحب قران شاهزاده را روانه سمرقند کرد
حال میرزا سلطان ولد حیات بود که میرزا سلطان ابوسعید محافظت آن ولد امرا و امراء ولایات رجوع فرمود
و ابتدا از سر طوع و رغبت بخدمت او کمر بسته پوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد و امجاد سلطان ابوسعید
مقام ثبت افتاد و آنچه بر سبیل تفصیل منظور رسد در مجلد سابع بعد از این اراده حضرت قادر صانع رقم زده کلک بیان
خواهد گشت ذیل کتاب الحمد لله والمنة که کتاب سعید و توفیق التوفیق و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سابع
مشتمل بر بدایع اخبار و غرایب آثار سلاطین سعید و خاقان که مسوده اوراق را از رشحات تالیف و تلفیق
عجیبه و حکایات نفیسه [illegible] نمود بنابر غرایبی که داشت قلم مشکین رقم خواست که آن را از تبدیل و تغییر
ملحق کرده اند یعنی این نسخه آنست که چون کیفیت خوشخرام خامه عنبرین قلم حضرت خاقان سعید
رسید ضعف فکر و درد کمر به مثابه [illegible] حروف استیلا یافت که قوت حرکت بکلی محال نشستن و اطبا
بمعالجه این غریب [illegible] سلوک طریق احتیاط [illegible] کرد در نظر بصیرت سیاه و تاریک نمود ارشاد فرمودند
قرار داد [illegible] و خواهش عمر گذشت که تا مطلقا میان قلم نشود و سر شوربا و یک پیاله شربت صباح و یک
در آخر روز قناعت باید کرد و اکثر تشنگی غلبه کند مقدار عرق کاسنی بجای آب با آش سید و جوی تخم غرفه
مخلص این کمینه را اشارت آن جماعت بجا آورده نداشت و با وجود آن ضعف قوی را احتیاط در کار داشته
از کتابت منع نفرمودند و مخلص حقیقت این معنی را فوزی عظیم دانست بکار خود مشغول شد و مستوفی
واگر مسوده لوح و قلم آگاه کرد از بدایع سلطنت حضرت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید
تحفه داشت و ذات آثار سهو و غلط با بیانات [illegible] نوشته است و از صعوبت درد میان معنی
صفحه والشسته در سلک تحریر نکشیده بعضی را نهم اطلاع کنند که این قدر شغل در ایام مرض یا عدم از دنیا
مقدار واکر و بعضی لیالی از دستور کتابت صحف اعراض میفرمود در آن باب اهمال ورزیدم تا استراحت مشغول
حاجات بیابان و [illegible] و آن بیدار [illegible] مشغول شده بحال [illegible] آمد و چون بدستور
جانق چند تحریر بشروع [illegible] گرده خواهیم خوب و نیکو [illegible] اصطلاح اتفاق افتاد و بیادگار از جهان
چشم این ناتوان می‌خواند از [illegible] وقت طلوع مجره [illegible] آمد و نشاید تکلف این معانی
[illegible] الا از کرامت حضرت اعلی منقبت عالی منزلت مهر سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال الذی
لم یبلغ بکنه الا حوال [illegible] الافلاک الدوارة والکواکب طیبة والفطرة الفرید و نتیجة الکمل الاحرار
العالیة انجب ارباب العدل والمجد و الفضایل المتعالیة الذی لم یر عین الافلاک مثله و لم یسمع اذن الاذهان
عدیله مؤسس اساس العدل والاحسان قامع بنیان الظلم والعدوان [illegible] مفاتیح ارزاق العلماء
و ابواب مصالح و مآرب الصلحاء والفقراء مقرب الحضرة السلطانیة مرجع اعاظم الامراء الدولة الخاقانیة
المختص بتأییدات الملک العلی الاکبر نظام الملة والدنیا والدین علیشیر زید الله تعالی
[illegible] بقاءه و نضر ریاض المملکة بنقاطر الاقلام
تا جهان باقی است مقصود [illegible] ممالک باد مصروف دعا صبح جهان [illegible] قرین باد ساعت و روز و دولت
تمت تمام شد